

سکسکی را ولایت سند داد و او محمد بن قاسم و معاویة بن مهلب را در غل و زنجیر بیاورد. محمد درباره خود گفت:

تبه کردند مرا، وه که چه مردی را تباه کردند
که مرد روز نبرد و حراست ثغور بود

اهل هند بر محمد گریستند و نقش او را در کیرج تصویر کردند. صالح وی را در واسط به زندان افکنده محمد گفت:

گرچه کنون مقیم واسطم و اندر این دیار
گرفتار قید و غل و اسیر آهنم
لیک چه بسیار سوارانی که در فزع فکندم
و چه حریفانی که بکشتم و برجای نهادم

و نیز گفت:

اگر که دل پر استوار مانند یک سره می داشتتم
آماده می شدند زنان مهبیای جنگ و مردان نیز
و خیل سکسکیان به سرزمین ما اندر نمی شدند
و از قوم عک کسی بر من امارت نمی یافت
و من زبون آن برده مزونی نمی شدم
ای روزگار از بهر کریمان چه پر مهلکه ای

صالح محمد را همراه جمعی از آل ابی عقیل شکنجه داد تا همگی را بکشت. حجاج، آدم برادر صالح را که بر طریقت خوارج بود به قتل رسانیده بوم حمزة بن بیض حنفی چنین گفت:

این روی ملتان را فرج طلاخانه می نامیدند و فرج ثغرا را گویند. «بد» ملتان بدی بود که اموال به آن هدیه می کردند و برایش نذرها می آوردند و اهل سند بنه حج آن می آمدند و پیرامونش طواف می کردند و در آن جای سر و ریش خویش می تراشیدند. همی پندارند که بت ملتان همان ایوب پیامبر صلی الله علیه وسلم بوده است. نه گویند: حجاج بررسی کرد و دید شصت هزار هزار درهم برای محمد بن قاسم خرج کرده و برایش صد و بیست هزار هزار آورده اند. پس گفت: خشممان را آرام کردیم و انتقاممان را کشیدیم و شصت هزار هزار و سر داهر را نیز زیادی آوردیم. حجاج بمرد و خبر مرگش به محمد رسید و او از ملتان به رور و بغرور که از پیش گشوده بود بازگشت و مردمان را عطایائی داد و سپاهی را به بیلمان فرستاده اهل شهر به جنگ دست نیازیدند و از در طاعت درآمدند. اهل سرست نیز با وی مصالحه کردند. سرست امروزه محلی است که اهل بصره از آن به غزا می روند و مردم آن همان جماعت مید هستند که به دزدی دریائی می پردازند. محمد سپس به کیرج رفت و در آنجا دهر عزم وی کرد و با او بجنگید. دشمن شکست خورد و دهر بگریخت و به قولی کشته شد. آنگاه اهل شهر به حکم محمد تن در دادند و او بکشت و برده گرفت. شاعر گوید:

بکشتیم ما «داهر» را و «دوهر» را
و اسبانمان فوج فوج دشمن را به زیر سم گرفتند

ولید بن عبدالملک بمرد و سلیمان بن عبدالملک به خلافت رسید و صالح بن عبدالرحمن را برخراج عراق گمارد و یزید بن ابی کبشه

همانا که مردی و بزرگواری و کرم
 زان محمد بن قاسم بن محمد بود
 به هفده سالگی سالاری سپاه یافت
 و چه نزدیک بود به گاه ولایت این سالاری

دیگری گفته است:

به هفده سالگی قیادت مردان برعهده داشت
 آنکه که همسالانش به بازیچه سرگرم بودند^۱

۱. یزید بن ابی کبشه هجده روز پس از ورود به سند بمرد و سلیمان بن عبدالملک، حبیب بن مهلب را فرمانده نبرد سند کرد. وی به سند وارد شد و آن زمان پادشاهان هند به ممالک خویش بازگشته بودند. حلیشه پسر داهر نیز به برهمناباد رفته بود. حبیب در ساحل مهران فرود آمد و اهل رور طاعت آشکار ساختند. حبیب با قومی بجنگید و بر آنان ظفر یافت. سپس سلیمان بن عبدالملک بمرد و پس از وی نوبت خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید و به پادشاهان ناه‌ها نوشت و آنان را به اسلام و فرمانبرداری بخواند براین قرار که بر پادشاهی خویش باقی باشند و آنچه حق مسلمانان و تکلیف ایشان است، آنان را شامل گردد. سیره و رفتار عمر به آگاهی آن پادشاهان رسیده بود. پس حلیشه و سایر ملوک مسلمان شدند و نامهای تازی بر خود نهادند. عمرو بن مسلم باهلی عامل عمر بر آن

۱. حجاج، محمد بن قاسم را بر سند ولایت داد و او سند و هند را بگشود و سپاه را رهبری کرد در حالیکه هفده ساله بود (ابن قتیبه دینوری: عیون الاخبار، السیاسة والکمال فی الحدائنه).

ظفر بود. وی با برخی از هندیان بجنگید و برایشان ظفر یافت. در ایام یزید بن عبدالملک، فرزندان مهلب به سند گریختند. وی هلال بن احوز تمیمی را گسیل داشت و او با آنان مصاف داد. مدرك بن مهلب در قندابیل کشته شد، و مفضل و عبدالملک و زیاد و مروان و معاویه پسران دیگر مهلب نیز به قتل رسیدند و معاویه بن یزید و جمعی دیگر هم کشته شدند.

جنید بن عبدالرحمن مری از سوی عمر بن هبیره فرازی بر ظفر سند گمارده شد و سپس هشام بن عبدالملک نیز او را ولایت داد و چون خالد بن عبدالله قسری به عراق آمد هشام به جنید نامه‌یی نوشت و به وی دستور داد تا نامه‌های خویش را به او نویسد. جنید به دیبل آمد و سپس به کنار شط مهران رفت. لکن حلیشه مانع عبورش شد و به وی پیام داد که من مسلمان شده‌ام و آن مرد صالح مرا به ولایت دیار خودم گمارده است و من از تو ایمن نیستم. پس جنید به وی گروگانهای داد و از او گروگانهای گرفت تا خراجی که بر بلاد وی مقرر است بپردازد. سپس آن دو گروگانها را باز پس دادند. و حلیشه کافر شد و به جنگ دست یازید. به قولی حلیشه به نبرد اقدام نکرد، بلکه جنید این گناه را به وی نسبت داد. وی به هند رفت و جمعی را گرد آورد و کشتیهایی برگرفت و آماده جنگ شد. جنید نیز با کشتیهایی سوی وی رفت و در بطیحه خاوری با یکدیگر مصاف دادند. حلیشه که کشتی‌اش به گل نشسته بود اسیر شد و جنید او را بکشت. صصه پسر داهر بگریخت و در پی آن بود که به عراق رود و از خیانت جنید شکایت کند. لکن جنید چندان با وی الفت ورزید تا دست خویش در دست جنید نهاد و آنگاه جنید او را نیز بکشت و به غزای کیرج رفت که مردمش نقض عهد کرده بودند. وی قلعه کوبهائی بگرفت و با آنها باروی شهر را

بکوبید تا حفره‌یی در آن باز کرد و به‌عنوه به‌شهر درآمد و بکشت و بردگان و هنیمتها بگرفت و کسارگزارانی به‌سرمد و مندل و دهنج و بروص گسیل داشت^۱ جنید می‌گفت: کشته شدن درحال بنی‌تابی بس دشوارتر است تا درحال شکیبائی^۲ وی سپاهی را به ازین فرستاد و حبیب‌بن‌مره را نیز با لشکری روانه سرزمین مالبه کرد. سپاهیان به ازین تاختند و به‌غزای به‌ریمد رفتند و حومه آنرا آتش زدند. جنید بیلمان را بگشود^۳ در خانه وی، علاوه بر عطایائی که به‌دیدارکنندگان از خویش بخشید، چهل هزارهزار گرد آمد و معادل آن را نیز ارسال داشت. جریر گوید:

ز اثران جنید و یارانش صبحگاه
سلام بر آن گشاده‌روی دریا عطا کنند

ابوالجویریہ گوید:

گر مردمی تکیه پرخورشید زنند
از کرامت و بزرگواری و بخشندگی
بر جایگاه وی اندر کرامت برند رشک
دادار این مایه رشکشان جاودان کند

۹ پس از جنید تمیم بن زیدعتبی به‌ولایت رسید و او را ناتوانی و سستی دست داد و در نزدیکی دیبل در آبی که به‌گاومیش‌آب معروف است بمرد^۴ آنرا گاومیش‌آب از آن‌روی خوانند که گاومیش از مگسهای نیلی‌رنگ ساحل مهران بدان پناه می‌آورد. تمیم از صاحب

کرامتان عرب بود. در بیت‌المال سند ده‌هزارهزار درهم طاطری^۱ پیافت و به‌سرعت آنرا خراج کرد. جوانی از بنو یربوع به‌نام خنیس همراه سپاه تمیم به‌هند آمده بود. مادرش که از قبیله طییه بود نزد فرزدق آمد و از وی تمنی کرد به تمیم نامه‌یی نویسد و او را بازگرداند. آن زن به‌قبر غالب^۲ متوسل شد و فرزدق به تمیم نوشت:

او آمد و توسل به‌غالب جست ای تمیم
و به‌قبری که خاکش سوده همی شده است
خنیس را به‌من ببخشای، منتش همی پذیرم
به‌خاطر اندوه مادری که آب خوش می‌نیاشامد
تمیم بن‌زید! به‌حاجتم بی‌اعتنا مباش
که بر آوردنش از بهرتو دشوار نیست
واندر آن تردید بسیار مکن که من
ملولم از نیازی که تمنایش به‌درازا همی کشد

تمیم به‌درستی ندانست که نام آن جوان حبیش است یا خنیس و بفرمود تا هرکه نامش همانند این واژه‌ها باشد، بازش‌گردانند. در ایام تمیم مسلمانان از بلاد هند برون رفتند و مراکز خود را ترك گفتند که تا این زمان نیز بدان‌جای بازنگشته‌اند.

۱ سپس حکم بن‌عوانه کلبی به‌ولایت رسید و آن‌زمان همه اهل هند، جز مردم قصه، عصیان کرده بودند و مسلمانان را پناهگاهی نبود. پس حکم آن‌سوی دریاچه در بخشی که نزدیک هنداست شهری

۱. پول نقره هندی که ارزش آن برابر با یک‌ونیم درهم نقره خالص بوده است.

۲. پدر فرزدق.

ساخت و آنرا محفوظه نام نهاد^۱ وی این شهر را منزل و پناهگاه مسلمانان قرار داد و آنرا تمصیر کرد. حکم به شیوخ کلب که اهل شام اند گفت: رأیتان در باب نام این شهر چیست؟ یکی گفت: دمشق، دیگری گفت: حمص و مردی گفت: نامش را تدمر بنه. حکم گفت: خداوند هلاکت کند ای ابله، من آنرا محفوظه نام می‌نهم. حکم در آن شهر اقامت گزید و عمرو بن محمد بن قاسم نیز با وی بود و کارها و امور مهم را به وی تفویض می‌کرد. پس او را از محفوظه به غزا فرستاد و چون با ظفر مندی بازگشت، وی را بفرمود تا شهری در این سوی دریاچه بسازد و آن شهر را منصوره نام کرد. این همان شهری است که امروزه عاملان در آن منزل می‌گزینند^۲ حکم هر آنچه به دست دشمنان افتاده و بر آن غلبه کرده بودند آزاد کرد و مردمان از حکمرانی وی خرسند بودند و خالد همی گفت: شگفتاکه من آن جوانمرد عرب - یعنی تمیم - را برایشان ولایت دادم و او را مردود داشتند، اکنون بخیل ترین مردم را بر آنان گمارده‌ام و از وی دلشاداند.

(پس حکم در آن دیار به قتل رسید و از آن پس والیان با دشمنان می‌جنگیدند و آنچه میسر بود می‌ستاندند و مناطقی را که مردمش سر از طاعت برداشته بودند، می‌گشودند. در آغاز دولت مبارکه، ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم، مغلس عبیدی را بر ثغر سند گمارد و او از طخارستان آغاز کرد و برفت تا به منصور بن جمهور کلبی رسید که در سند بود. منصور با وی مصاف داد و او را بکشت و سپاهش را هزیمت کرد. چون خیر به ابو مسلم رسید فرماندهی سپاه را به موسی بن کعب تمیمی داد و او را به سند روانه کرد.

۱. تدمر شهر باستانی واقع در شمال شرقی دمشق است. در عین حال همین واژه با این تلفظ فعل مضارع از مصدر دمر به معنی هلاک و ویرانی است.

هنگامی که موسی به سند رسید، میان او و منصور بن جمهور، شط مهران فاصله بود. آن دو بایکدیگر مصاف شدند و منصور و سپاهش شکست خوردند و برادرش منظور کشته شد. منصور شکست خورده و گریزان برفت و به شنزار رسید و از تشنگی بمرد. موسی به ولایت سند رسید و منصوره را مرمت کرد و مسجد آنرا توسعه داد و به غزا رفت و فتحها کرد.

(منصور، هشام بن عمرو تغلبی را والی سند کرد و او مناطقی را که بر روی مسلمانان بسته بود بگشود و عمرو بن جمل را با سفاین جنگی به نارند فرستاد و خود به ناحیه هند رفت و قشمیر را بگشود و بردگان بسیاری از زن و مرد به چنگ آورد. وی ملتان را فتح کرد و متغلبانی^۱ از اعراب را که در قندابیل بودند از آن جای براند و با سفاینی به قندهار آمد و آنرا بگشود و بد را ویران کرد و به جایش مسجد ساخت. بلاد هند در ایام ولایت هشام پرحاصل شد و بدین سبب او را متبرک شمردند. هشام آن ثغر را مطیع ساخت و کارش را مستحکم نمود.

پس ولایت ثغر سند به عمر بن حفص بن عثمان هزار مرد رسید و پس از او داود بن یزید بن حاتم ولایت یافت. ابوالصمّه متغلب^۲ الیوم نیز او را همراهی می‌کرد. وی مولای کننده بود. کار آن ثغر همچنان استوار بود تا آنکه بشر بن داود در ایام خلافت مأمون به ولایت رسید و سر به عصیان و مخالفت برداشت. مأمون غسان بن عباد را که مردی از سواد کوفه بود سوی وی فرستاد و بشر به امان نزد وی آمد و غسان او را به مدینه السلام برد و موسی بن یحیی بن خالد بن برمک را به جای خود بر آن ثغر گمارد. موسی پاله پادشاه شرقی را بکشت و او پانصد هزار درهم پیشکش کرده بود تا بلکه زنده اش گذارد.

۲۰۱. در مورد مفهوم واژه متغلب به زیر نویس صفحه ۳۰۳ رجوع شود.

این باله در قبال غسان سرپیچی کرده بود. غسان به‌وی نوشته بود تا همراه پادشاهانی که در محضر وی‌اند به اردوی او رود و باله ایام کرده بود. موسی اثری جمیل به‌جای نهاد و به‌سال بیست و یک^۱ بمرد و پسرش عمران بن موسی به‌جایش نشست.

المعتصم ولایت آن ثغر را به‌وی داد و او عزم قیقانیان کرد که همان قوم زطاند و با آنان بجنگید و مغلوبشان ساخت. عمران شهری بنا کرد و آنرا بیضا نامید و سپاهیان را در آن سکونت داد. سپس به‌منصوره آمد و از آنجا به قن‌دابل رفت که شهری است برکوه ساخته. در آن شهر متغلبی بود به‌نام محمد بن خلیل. عمران پاوی نبرد کرد و شهر را بگشود و رؤسای آن را به‌قصدار فرستاد. سپس به‌غزای میدیان رفت و از ایشان سه هزار تن را بکشت و سدی بساخت که به‌سد مید معروف شد.

عمران کنار نهر رور اردو زد و زطیانی را که ملازمش بودند بخواند و بردست‌هایشان مهر زد^۲ و از ایشان جزیه گرفت و بفرمود تا هنگام سان‌دیدن هر یک سگی به‌همراه داشته باشند. از این‌روی بهای سگ به‌پنجاه درهم رسید. (عمران سپس به‌نبرد میدیان رفت و بزرگان زط نیز همراه وی بودند و از دریا نهری بکند و آنرا به بطیحه میدیان روانه کرد چندان‌که آبشان شور شد و آنان را فارت کرد. آنگاه میان نزاریان و یمانیان عصبیت قومی ظاهر گشت و عمران به یمانیان متمایل شد. پس عمر بن عبدالعزیز هباری نزد وی رفت و او را در حال غفلت بکشت.) جد این عمر از جمله کسانی بود که با حکم بن‌عوانه کلبی به‌سند آمده بودند.

منصور بن حاتم مرا گفت که فضل بن‌ماهان مولای بنواسامه سندان

۱. این تاریخ که در متن اصلی به‌رقم نگاشته شده قطعاً ناشی از اشتباه در تحریر است.

۲. به‌زیر نویس صفحه ۳۸۶ رجوع شود.

را فتح کرد و بر آن چیره شد و برای مامون پیکلی فرستاد و با وی مکاتبه کرد و در مسجد جامعی که در آن دیار ساخته بود او را دعا می‌کرد. چون فضل بمرد، محمد بن فضل بن‌ماهان به‌جایش نشست و با هفتاد سفینه جنگی سوی میدیان هند رفت و جمعی را بکشت و فالی را فتح کرد و به سندان بازگشت. آن‌زمان برادرش ماهان بن فضل سندان را تحت حکم خود گرفته بود.

محمد به المعتصم نامه نوشت و ساجی به‌وی هدیه کرد که به‌بزرگی و درازای آن کس ندیده بود. هندیان جانب برادر محمد را داشتند. پس با وی دشمن شده او را بکشتند و مصلوب کردند. سپس هندیان بر سندان چیره شدند و تنها مسجد شهر را برای مسلمانان باقی گذاردند که در آن جمع شوند و خلیفه را دعا کنند.

ابوبکر آزاد کرده کریزیان مرا روایت کرد و گفت: شهری که عسیفان نام دارد بین قشمیر و ملتان واقع است و کابل را پادشاهی خردمند بود و مردم آن دیار بتی را می‌پرستیدند که برایش خانه‌یی ساخته بودند و هیبت آن در دل‌هایشان بود. پسر پادشاه بیمار شد و کاهنان آن سرای را بخواست و به‌ایشان گفت: بت را دعا کنید که پسر مرا شفا دهد. کاهنان ساعتی از وی دور شدند و سپس بازگشته گفتند: ما بت را بخواندیم و او خواسته ما را اجابت کرد. لکن طولی نکشید که پسر بمرد و پادشاه بر آن سرای ساخت و ویرانش کرد و به بت حمله کرد و آنرا بشکست و نیز بر کاهنان یورش برد و آنان را بکشت. سپس جمعی از بازرگانان مسلمان را بخواند و آنان بروی توحید عرضه کردند و او موحد و مسلمان شد. این واقعه در عهد خلافت المعتصم رخ داد.

در احکام زمینهای خراج

بشر بن غیاث از ابو یوسف روایت کرد که هرگاه سرزمینی همچون سواد و شام و غیره به عنوه تصرف شده باشد، آنگاه اگر امام آنرا میان تصرف کنندگان تقسیم کند چنان سرزمینی مشمول عشر است و مردمش برده خواهند بود. و اگر امام آنرا قسمت نکند و به عموم مسلمانان واگذارد، بدانسان که عمر در مورد سواد رفتار کرد، در آن صورت بر عهده مردمش جزیه و براراضی آن خراج خواهد بود و چنان مردمی برده نخواهند بود. این قول ابوحنیفه است. واقدی از سفیان ثوری قولی همانند آن نقل کرده است. واقدی از مالک بن انس و ابن ابی ذئب روایت کرده است که اگر کافری از اهل عنوه اسلام آورد زمینش در دست وی باقی خواهد ماند تا آنرا کشت کند و از آن خراج بپردازد و در این باب خلافتی نیست. مالک و ابن ابی ذئب و سفیان ثوری و ابن ابی لیلی در باب مردی از اهل عنوه که اسلام آورد گفته اند که خراج بر زمین وی خواهد بود و از کشته خود پس از وضع خراج باید زکاة دهد. این گفته اوزاعی است، لکن ابوحنیفه و اصحابش گویند که خراج و زکاة بر شخص واحد جمع نمی شود. مالک و ابن ابی ذئب و سفیان و ابوحنیفه گویند: هرگاه کسی که زمینش مشمول خراج است چندبار در سال کشت کند از او بیش از یک خراج گرفته نمی شود. ابن ابی لیلی گوید که هر بار حاصل بدست آید باید خراج گرفته شود. ابن ابی سبیر و ابو شمر نیز بر این قول اند. ابوالزناد و مالک و ابوحنیفه و سفیان و یعقوب و ابن ابی لیلی و ابن ابی سبیر و زفر و محمد بن حسن و بشر بن غیاث گویند: اگر مردی زمین خود را معطل گذارد به وی گفته خواهد شد که آنرا کشت کن و خراجش را بده و گرنه به

دیگری واگذار که کشت کند. لکن در مورد زمین عشری چیزی گفته نخواهد شد و اگر کشت شود صدقه گرفته خواهد شد و اگر ابراء کند خود داند. گویند: اگر مردی زمین خود را دو سال عاطل گذارد و سپس کشت کند باید خراج واحدی بپردازد. ابو شمر گوید: باید خراج دو ساله را ادا کند.

ابوحنیفه و سفیان و مالک و ابن ابی ذئب و ابو عمرو و اوزاعی گویند: اگر حاصل را آفتی رسد یا غرق شود خراج از عهده صاحبش ساقط خواهد بود. هرگاه زمینی از زمینهای خراج در دست برده یا مکاتبی^۱ یا زنی باشد به گفته ابوحنیفه فقط باید خراج بپردازد، و سفیان و ابن ابی ذئب و مالک گویند: باید خراج دهد و از حاصلی که می ماند عشر بپردازد.

ابوحنیفه و ثوری گویند که اگر مسلمان یا ذمی در زمین خراج بنایی همچون دکان و جز آن بسازد چیزی نباید ادا کند ولی اگر بستانی درست کند خراج بر عهده وی قرار خواهد گرفت. مالک و ابن ابی ذئب گویند: به نظر ما ملزم به تأدیه خراج است زیرا انتفاعی که از بنا می برد همچون انتفاع از کشته است، لکن اگر زمینی عشری باشد خود داند که هر چه خواهد بسازد. ابو یوسف در باب زمین موات که به عنوه گرفته شده گوید که اگر مسلمی آنرا احیاء کند از آن وی خواهد بود و اگر از آب مشمول خراج آبیاری شود تابع خراج خواهد بود و اگر چشمه یی برای آن پیدا کند یا از آب آسمان آبیاریش کند مشمول عشر خواهد بود. بشر گوید چنان زمینی مشمول عشر خواهد بود هر چند از آب خراج یا جز آن آبیاری شود. ابوحنیفه و ثوری و اصحاب ایشان و مالک و

۱. مکاتب برده‌ای است که آقايش برای وی بهائی تعیین کرده که هر وقت آن را بپردازد آزاد شود.

ابن ابی ذئب و لیث بن سعد در باب زمین مشمول خراجی که به کسی بستگی نداشته باشد گویند که مسلمانان توانند در آن بنشینند به معاملات پردازند و آنرا به بازار بدل کنند زیرا در مورد چنان زمینی خراجی بر عهده ایشان نخواهد بود.

ابویوسف گوید: اگر در دیاری آئین عجمی کهنی بوده باشد که اسلام دگرگون و باطلش نساخته باشد، لکن جمعی به امام در مورد زیانی که بر اثر آن آئین نصیبشان می شود شکایت برند، امام را حق تغییر آن نخواهد بود. مالک و شافعی گویند که امام باید آنرا دگرگون سازد هر چند کهن باشد زیرا بر امام است که هر سنت جائزه‌یی را که احدی از مسلمانان برقرار کند از میان بردارد، تا چهره‌ی آنچه کافران پدید آورده باشند.

ذکری از عطایا در خلافت

عمر بن خطاب

عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش مجالد بن سعید و او از شعبی روایت کرد که چون عمر عراق و شام را گشود و خراج گرد آورد صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم را جمع کرد و گفت: مرا رای بر این است که عطایاتی برای کسانی که سزاوار آند معین کنم. گفتند: رای نیکوئی است ای امیر المؤمنین. گفت: از چه کسی آغاز کنم. گفتند: از خویشتن. گفت: نی، من خود را در مقامی قرار می‌دهم که خداوند قرار داده است و از آل رسول الله صلی الله علیه وسلم آغاز می‌کنم، و چنان کرد. پس برای عائشه که خدایش رحمت کناد دوازده

هزار بنوشت و برای دیگر همسران پیامبر (ص) هر یک ده هزار مقرر داشت و برای علی بن ابی طالب پنجاه هزار معین کرد و همانند آنرا برای هر یک از افراد بنو هاشم که در جنگ بدر شرکت کرده بودند بنوشت.

عبدالاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از حجاج بن ارطاة و او از حبیب بن ثابت روایت کرد که همسران پیامبر (ص) در امر عطاء مانند یکدیگر بودند. محمد بن سعد از واقدی و او از عائذ بن یحیی و او از ابو حویرث و او از جبیر بن حویرث بن نقیذ روایت کرد که عمر بن خطاب با مسلمانان در باب تدوین دیوان مشورت کرد. علی بن ابی طالب وی را گفت: همه ساله هر چه از اموال نزد تو گرد می‌آید قسمت کن و چیزی را نگاه مدار. عثمان گفت: می‌بینم که اموال بسیار است و همگان را بسنده است ولی اگر احصاء در کار نباشد تا گیرندگان از آنان که چیزی نگرفته‌اند باز شناخته شوند به گمان من کارها دچار بسی نظمی خواهد شد. ولید بن هشام بن مغیره وی را گفت: من از شام می‌آیم و پادشاهان آن دیار را دیده‌ام که دیوانی ترتیب داده و سپاه فراهم ساخته‌اند تو نیز دیوان برپای کن و سپاه فراهم آر. عمر گفته او را پذیرفت و عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم را که از زبان اوران قریش بودند بخواند و گفت: نام مردمان را بر حسب منزلت ایشان ثبت کنید. آنان از بنو هاشم آغاز کردند و ابوبکر و کسانش را پس از ایشان نوشتند و سپس عمر و کسانش را، و این

۱. خیرالدین زرکلی در کتاب اعلام خود، به نقل از ابن حجر و دیگران، گوید: عقیل بن ابی طالب زبانی فصیح داشت و شدیدالجواب بود، هم او درباره مخرمه بن نوفل نوشته است که پیامبر (ص) از زبان وی حذر می‌کرد. این دو تن، و نیز جبیر بن مطعم، در علم انساب چیره‌دست بودند و از نسب شناسان عرب به‌شمار می‌رفتند.

به ترتیب جانشینی بود. چون عمر بر آن نظر کرد. گفت: به خدای که من نیز دوست می‌داشتم چنین باشد. لکن کار را با رعایت درجه قرابت به پیامبر (ص) و به ترتیب نزدیکی آغاز می‌کنم تا عمر نیز در موضعی قرار گیرد که خداوند تعالی وی را قرار داده است. محمد از واقدی و او از اسامة بن زید بن اسلم و او از پدرش و او از جد وی روایت کرد که گفت: بنو عدی نزد عمر آمده دفتند: تسو خلیفه رسول الله (ص) و خلیفه ابوبکر و ابوبکر خلیفه رسول الله (ص) بود. بهتر نیست خود را در ردیفی قرار دهی که این جماعتی که نامها را نوشته‌اند برایت منظور داشته‌اند؟ عمر گفت: به به، ای بنی عدی! همانا قصدتان آن است که در پناه من نصیبی برید و من احسان خود را به شما ارزانی دارم. خیر، به خدا که چنان نخواهم کرد تا زمانی که نوبت فراخواندن شما نرسد، هر چند که دفاتر بر نام شما بسته شود، یعنی حتی اگر نامهایتان را پس از همه مردمان نوشته باشند، زیرا که مرا دو یار دیگر بود و آن دو سالک طریقتی بودند. من خود در معرض مخالفت قرار گیرم اگر که خلاف آن دو ره ببرم. به خدای که ما به فضیلتی در این جهان نرسیدیم و امید ثوابی بر کرده خویش نتوانیم بست، جز به محمد صلی الله علیه و سلم. او مایه شرف ما است و کسانی که شریفترین اعرابند و پس از او ترتیب نزدیکی به وی را باید ملحوظ داشت. به یزدان سوگند که اگر عجمان را عملی باشد و ما بی عمل مانیم، آنان در روز رستخیز از ما به محمد نزدیکتراند، چه آنرا که عمل کوتاه بود به نسب پیشی نگیرد.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عبدالله و او از زهری و او از سمید و او از جمع دیگری که واقدی ایشان را بر شمرده و حدیث برخی از آنان در روایت بعضی دیگر نیز آمده است روایت کرد که چون عمر به تدوین دیوان همت گماشت، و آن در محرم سال

۱. یعنی کسانی که بیشتر مسلمان شده‌اند.

۲. کسانی که ناهایتان را در دیوان ثبت می‌کنند و مقرری در حق ایشان برقرار می‌نمایند.

و جویریة دختر حارث و صفیه دختر حبیب بن اخطب را نیز به آنان افزود. برای مهاجرانی که پیش از فتح مکه هجرت کرده بودند هر يك سه هزار درهم بنوشت و کسانی را که پس از فتح مکه مسلمان شده بودند هر يك دو هزار درهم مقرر داشت و سهم پسران نورسیده مهاجران را همچون سهم مسلمانان پس از فتح قرار داد. برای

عمر بن ابی سلمه سهمی برابر چهار هزار تعیین کرد و محمد بن عبدالله بن جحش گفت: چرا عمر را بر ما مقدم می‌داری حال آنکه پدران ما هجرت کردند و در جنگ بدر حضور داشتند. عمر گفت: او را به خاطر مکانتش نزد پیامبر (ص) برتری دادم و هر کس به خاطر داشتن مادری همچون ام سلمه از من استمانت کند او را یاری خواهم داد. برای اسامه بن زید نیز چهار هزار درهم قرار داد و عبدالله بن عمر گفت: مرا سه هزار و اسامه را چهار هزار مقرر داشتی، حال آنکه خوادثی را دیده‌ام که اسامه ندیده است. عمر گفت: او را زیادت به خاطر آن دادم که از تو پیش رسول الله (ص) محبوبتر بود و رسول الله (ص) پدرش را نیز از پدر تو دوستتر می‌داشت.

آنگاه برای دیگر مردمان به سبب منزلت و قرآن خوانی و شرکت ایشان در جهاد سهمی مقرر داشت و سپس کسانی را که باقی مانده بودند در زده واحدی قرار داد. برای مسلمانانی که در مدینه نزد وی آمده بودند هر نفر بیست و پنج دینار مقرر داشت و برای کسان دیگر نیز سهمی معین کرد، چنانکه برای اهل یمن و قیس که در شام و عراق می‌زیستند هر مردی به تفاوت دو هزار و هزار و نهصد و پانصد و سیصد معین کرد و احدی را از سیصد کمتر نداد. عمر می‌گفت: اگر مال بیشتری به دست آید هر مردی را چهار هزار درهم مقرر خواهم داشت، هزار برای سفرش و هزار برای سلاحش و هزار به منظور باقی نهادن برای خانواده‌اش و هزار

برای اسبش و پای پوشش. وی برای زنان مهاجر نیز عطایائی برقرار کرد: برای صفیه دختر عبدالمطلب شش هزار درهم و برای اسماء دختر عمیس هزار درهم و برای کلثوم دختر عقبه هزار درهم و برای مادر عبدالله بن مسعود هزار درهم.

واقدی گوید: روایت است که عمر برای هر يك از زنان هجرت کرده سه هزار درهم قرار داد. واقدی به روایت خویش از راویان گوید: عمر بفرمود تا عاملان نامهای اهالی قریه‌های اطراف مدینه را بنویسند و برای آنان قوت جاری معین کرد و چون عثمان بر سر کار آمد قوت و کسوة ایشان را بیشتر کرد. عمر برای هر نوزادی صد درهم مقرر کرد و چون رشد می‌کرد آن را به دویست درهم می‌رسانید و پس از بلوغ نیز به آن می‌افزود. چون کودک سرراهی نزد وی می‌آوردند برایش یکصد مقرر می‌داشت و نیز رزقی قرار می‌داد که ولی طفل هر ماه به حد لزوم دریافت می‌داشت و میزان آن از سالی به سال دیگر تغییر می‌یافت. عمر در حق این کودکان سفارش به نیکی می‌کرد و هزینه شیر دادن و نفقه آنان را از بیت‌المال قرار می‌داد.

محمد بن سعد از واقدی و او از حزام بن هشام کعبی و او از پدرش روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب را دیدم که دیوان خزاعه را با خود حمل می‌کرد تا به قدید می‌رسید. مردم خزاعه در آنجا نزد وی می‌آمدند و هیچ زنی خواه بکر و خواه ثیب نمی‌ماند مگر آنکه عمر عطایش را به دست خود می‌داد و سپس رهسپار می‌شد تا به عسفان می‌رسید و همان کار را به انجام می‌رسانید تا وفات یافت. محمد بن سعد از واقدی و او از بکر بن ابی سبره و او از محمد بن زید روایت کرد که گفت: حمیر در عهد عمر دیوان جداگانه‌یی داشت. محمد بن سعد از واقدی و او از عبیدالله بن عمر عمری و او از جهم بن ابی جهم روایت کرد که خالد بن عرفطه عذری بر عمر وارد شد و

عمر پرسید: از آن جای که می آئی چه خبر داری؟ گفت: مردمان را ترك گفتم به حالی که دعا می کردند از عمرشان به عمر تو افزوده شود. کسی نبود که به قادیسیه آمده باشد مگر اینکه وی را عطائی به دو هزار یا پانزده صد^۱ مقرر بود، و هیچ نوزادی چه پسر و چه دختر نبود مگر اینکه هر ماه یکصد، و دوجریب سهم می داشت. عمر گفت: این حق آنان است و من از دادنش به ایشان خوشوقتیم و اگر این اموال از آن خطاب بود به ایشان نمی بخشیدم، گذشته از آنکه در این کار فضیلتی است زیرا که چون یکی از این مردمان عطای خود برگیرد از آن گوسپندی خرد و در دیار خود نگاه نمی دارد و چون بار دیگر عطای خویش بستاند راسی یا دو راس خریداری کند و در همان دیار بدارد و اگر اولادی از او ماند چیزی خواهند داشت که بدان دل بندند. من ندانم که پس از من چه خواهد شد، و اکنون اخلاص و صفای خود را شامل حال همه کسانی می گردانم که خداوند امورشان را برعهده من مفوض داشته است، زیرا که رسول الله (ص) می گفت: هر که در کار رعیت خویش غش کند نسیم بهشت بروی نخواهد وزید.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عمرو و او از حسن روایت کرد که عمر به حدیفه نوشت: عطایا و ارزاق مردمان را به ایشان بده. حدیفه پاسخ داد که ما این کار بکرده ایم و باز مال بسیاری باقی است. عمر به وی نوشت: این غنیمت انسان است و خداوند سهم ایشان کرده است و به عمر یا اولاد عمر تعلق ندارد، آنرا میان ایشان تقسیم کن. گوید: وهب بن بقیه و محمد بن سعد از یزید بن هارون و او از محمد بن عمر و او از ابوسلمه و او از ابوهریره روایت کرد که گفت: چون از بحرین نزد عمر رفتم او را پس از

نماز عشاء دیدم و بروی سلام کردم. از من درباره مردم پرسید و سپس گفت: چه آورده ای؟ گفتم: پانصد هزار آورده ام. گفت: هیچ می دانی چه می گویی؟ گفتم: پانصد هزار آورده ام. گفت: چه گفتی؟ گفتم صد هزار و صد هزار و صد هزار و پنج بار بشمردم. گفت: خوابت می آید، نزد خانواده ات بازگرد و بخواب و چون صبح شد نزد من بیا. ابوهریره گفت: بامدادان نزد عمر رفتم و پرسید: چه آورده ای؟ گفتم: پانصد هزار، گفت: درست است؟ گفتم: بلی جز این نیست. پس به مردم گفت: مال بسیاری نصیبمان شده است. اگر خواهید آنرا برایتان بشمارم. و اگر خواهید به پیمانهای برکشم. مردی به وی گفت: ای امیر المؤمنین من دیده ام که این عجمان دفتری ساخته و از روی آن به مردمان عطایا می دهند. گوید: عمر دفتری ترتیب داد و برای مهاجران نخستین^۱ پنج هزار و برای انصار چهار هزار و برای همسران پیامبر (ص) هر یک دوازده هزار مقرر داشت.

یزید از محمد و او از ابن خصیفه و او از عبداللّه بن رافع و او از برزه دختر رافع روایت کرد که گفت: چون پرداخت عطایا آغاز شد عمر سهم زینب دختر جحش را برایش بفرستاد و چون آن مال را نزد وی آوردند گفت: خداوند عمر را ببخشاید. دیگر خواهانم از من بر این تقسیم شایسته تراند. گفتند: همه این مال از آن تو است. گفت: از ذات پروردگار به دور و مرا تقوای او در دل است. سپس دستور داد آن خواسته را به زمین ریزند و جامه یی به رویش کشند و مرا گفت: دو دست خود را به درون جامه بر و چنگی از آن

۱. المهاجرون الاولون. به روایت شعبی اینان کسانی اند که در بیعت رضوان شرکت جستند و به زعم سعید بن مسیب هر کس به سوی دوقبله (مسجد الاقصی و کعبه) نماز گزارده باشد از مهاجران نخستین است (ابن قتیبه: کتاب المعارف).

۱. یعنی هزار و پانصد.

برگیر و برای اولاد فلان و فلان، که خویشاوندان وی و یتیمان بودند، ببر. من همچنان مال را تقسیم می‌کردم تا مقداری زیر آن جامه بماند. برزه دختر رافع گوید: سپس گفتم: خداوند تو را بخشایش دهد ای ام‌المؤمنین، به خدا که ما را نیز در این مال حقی است. گفت: همه آنچه زیر لباس مانده است از آن شما باشد. زیر آن جامه پانصد و هشتاد درهم بیافتیم. آنگاه زینب دست خویش به آسمان بلند کرد و گفت: بارخدا یا عطای عمر را سال دیگر نبینم! گوید که زینب بمرد.

ابوعبید از عبدالله بن صالح و او از لیث و او از محمد بن عجلان روایت کرد که چون عمر دیوان درست کرد پرسید: از که آغاز کنیم؟ گفتند: از خویشتن. گفت: خیر، زیرا که رسول‌الله (ص) از ما جلوتر است، پس از خاندان وی آغاز کنیم و بعد از آن به ترتیب نزدیکی پیش می‌رویم.

عمر و ناقد از عبدالوهاب ثقفی و او از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت کرد که عمر بن خطاب حسن و حسین را در ردیف پدرشان قرار داد و پنجمزار درهم برای آنان معین کرد. حسین بن علی بن اسود از وکیع و او از سفیان ثوری و او از جعفر بن محمد و او از پدرش نقل کرد که گفت: چون عمر دیوان درست کرد با مردمان مشورت کرد که از چه کسی آغاز کند. گفتند از خود آغاز کن. گفت: نی، بلکه ترتیب قرابت به رسول‌الله (ص) را ملحوظ می‌دارم، و به همین سان آغاز کرد.

حسین بن اسود از وکیع و او از سفیان و او از ابواسحاق و او از مصعب بن سعد روایت کرد که عمر برای اهل بدر هر یک شش هزار مقرر داشت و هر ام‌المؤمنینی را ده هزار معین کرد و برای عائشه به خاطر محبوب بودنش نزد رسول‌الله (ص) دو هزار اضافه بر آن تعیین کرد. برای صفیه و جویریة هر یک شش هزار و برای

زنان مهاجر هر یک یکمزار برقرار ساخت. ام‌عبید که همان مادر عبدالله بن مسعود است از جمله این زنان بود.

حسین از وکیع و او از اسماعیل بن ابی‌خالد و او از قیس بن ابی‌حازم روایت کرد که عمر برای اهل بدر اعم از عرب و موالی هر یک پنجمزار مقرر داشت و گفت: ایشان را بر دیگران برتری می‌دهم. حسین از وکیع و او از اسرئیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که میان اهل بدر پنج تن از عجمان نیز بودند که تمیم داری و بلال از جمله ایشان بودند. وکیع گوید که دار جزء قبیلۀ نخم است. لکن آنچه گفته شد قول شعبی است.

حسین از وکیع و او از سفیان و او از اسود بن قیس و او از یکی از شیوخ خود نقل کرد که گفت: عمر را شنیدم که می‌گفت: اگر تا سال دیگر بمانم حتی نازلترین مهاجران را هر یک دو هزار زیادت خواهم داد.

ابوعبید از عبدالله بن صالح مصری و او از لیث بن سعد و او از عبدالرحمن بن خالد فهمی و او از ابن‌شهاب روایت کرد که چون عمر دیوان درست کرد برای هر یک از همسران منکوحه پیامبر (ص) دو ازده هزار درهم معین کرد و برای جویریة و صفیه دختر حبیب بن اختلب هر یک شش هزار درهم مقرر داشت زیرا که آن دو در زمرة مما افاء الله علی رسولہ بودند. برای مهاجرانسی که در واقعه بدر شرکت کرده بودند هر یک پنجمزار و برای انصاری که آن واقعه را دیده بودند هر یک چهار هزار مقرر داشت و در این تعیین سهم

۱. یعنی اموالی که خداوند از آن پیامبر (ص) گردانید و مسلمانان به خاطر آن اسب و شتری ندوانیده‌اند (از آیه ۶ سوره‌ الحشر).

پاك نژادان^۱ و حلیفان و موالی را که در بدر شرکت جسته بودند یکسان گرفت و کسی را بر کسی برتری نداد.

عمرو ناقد و ابو عبید از احمد بن یونس و او از ابوخیثمه و او از ابواسحاق و او از مصعب بن سعد روایت کرد که عمر برای اهل بدر، از مهاجر و انصار هر یک ششمهزار مقرر داشت و برای همسران پیامبر (ص) هر یک ده هزار بنوشت و عائشه را برای فزولت داد و او را دوازده هزار درهم معین کرد و فرض جویرییه و صفیه را هر یک ششمهزار قرار داد و برای نخستین زنان مهاجر یعنی اسماء دختر عمیس و اسماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله بن مسعود هر یک هزار معین کرد.

حسین بن اسود از وکیع و او از محمد بن قیس اسدی نقل کرد که گفت: یادم ام الحکم با من حکایت کرد که علی مرا از عطایا یکصد پداد. حسین از وکیع و او از سفیان و او از شیبانی و او از یسیر بن عمرو روایت کرد که سعد برای هر کس که قرآن میخواند دو هزار مقرر داشت. هم او گوید که عمر به وی نوشت: به احدی بابت قرآن چیزی مده.

ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمر برای عمرو بن عاصی دویست مقرر داشت زیرا که او امیر بود، و عمیر بن وهب جمعی را نیز به خاطر صبرش بر تنگیها دویست پداد و بسر بن ابی اریطه را نیز چون فتحها کرده بود دویست معین کرد و گفت: چه فتحهای بسیار که خداوند به دست وی میسر خواهد نمود. ابو عبید گوید: مراد از این ارقام دینار است.

ابو عبید از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمر به عمرو بن عاصی نوشت: به هر کس که زیر درخت بیعت کرد^۱ از عطایا دویست مقرر کن، گوید که منظور دویست دینار است، و برای خود نیز به خاطر امارت همان را قرار ده و خارجه بن حذافه را نیز به سبب دلیریش از عطایا فزونتر برخوردار کن.

ابو عبید از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از محمد بن عجلان روایت کرد که عمر، اسامه بن زید را بر عبدالله بن عمر برتری داد، پس مردمان آن قدر به عبدالله گفتند تا وی با عمر سخن گفت و گفت: آیا کسی را که از من برتر نیست بر من برتری می دهی؟ برای او دو هزار و برای من هزار و پانصد قرار داده ای. عمر گفت: این کار به سبب آن کردم که زید بن حارثه از عمر نزد رسول الله (ص) محبوبتر بود و رسول الله (ص) اسامه را پیش از عبدالله بن عمر دوست می داشت.

یحیی بن معین از یحیی بن سعید و او از خارجه بن مصعب و او از عبید الله بن عمر و او از نافع یسای شخص دیگری و او از ابن عمر حکایت کرد که وی با پدرش درباره برتری دادن اسامه بر خود از لحاظ عطایا سخن گفت و گفت: به خدا که او از هیچ بابت بر من برتری ندارد. عمر گفت: پدرش از پدر تو نزد رسول الله محبوبتر بود و خود نیز پیش از تو مورد دوستی رسول الله (ص) بود.

محمد بن صباح بزار از هشیم و او از منصور و او از حسن روایت کرد که جمعی نزد یکی از عمال عمر بن خطاب آمدند و او به

۱. منظور درختی است در حدیبیه که پیامبر (ص) سال ششم هجری زیر آن با مردم بیعت کرد. بخاری تعداد بیعت کنندگان را به دو روایت هزار و چهارصد و هزار و پانصد ذکر کرده است (ملاحظه شود: الجامع الصحیح الامام البخاری، المجلد الخامس).

۲. یعنی کسانی که نژاد خالص عربی دارند. این اصطلاحی است که اعراب در مورد خود به کار می بردند.

آنان که عرب بودند عطایائی داد و موالی را چیزی نداد. عمر به وی نوشت: اما بعد، مردی که برادر مسلمان خود را تحقیر کند در زمره شریکان به شمار است، والسلام.

ابوعبید از خالد بن عمرو و او از اسرائیل و او از عمار دهنی و او از سالم بن ابی الجعد حکایت کرد که عمر عطای عمار بن یاسر را شش هزار درهم قرار داد. ابوعبید از خالد و او از اسرائیل و او از اسماعیل بن سمیع و او از مسلم بطنین نقل کرد که عمر عطای سلیمان را چهار هزار درهم مقرر داشت. روح بن عبدالمسوم از یعقوب و او از حماد و او از حمید و او از انس روایت کرد که عمر عطای هرمزان را دوهزار معین کرد.

عمری از ابوعبدالرحمن طائی و او از مجالد و او از شعبی روایت کرد که چون عمر به سال بیست همت به تدوین دیوانها گماشت، مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم را بخواند و بفرماید تا مردمان را بر حسب منزلتشان تسجیل کنند. پس بنوهاشم را بنوشتند و سپس به دنبال ایشان ابوبکر و کسانش و آنگاه عمر و قومش را درج کردند. چون عمر در آن دفتر نگریست گفت: من نیز دوست می داشتم که ترتیب قرابت به رسول الله (ص) به همین سان بود. لکن به ترتیب قرابت عمل کنید و عمر را همان جای قرار دهید که خداوند قرار داده است. عباس بن عبدالمطلب رحمه الله از این بابت سپاسگزاری کرد و گفت: خداوند صلوة رحم را بر تو برقرار سازد. گوید: چون عمر دیوان برقرار کرد ابوسفیان بن حرب گفت: آیا می خواهی که دیوان بنوالاصغر^۲ برپا کنی؟ اگر برای مردم عطایا مقرر کنی آنان به دیوان متکی می شوند و از تجارت روی

می گردانند. عمر گفت: از این کار گزیری نیست زیرا که هنائم مسلمانان بسیار شده است. گوید: عمر برای دهقان نهر الملك، و پسر نخیرخان، و خالد و جمیل پسران بصیهری دهقان فلایج، و بسطام بن نرسی دهقان بابل و خطرئیه، و رفیل دهقان المال، و هرمزان، و جفینه عبادی هر یک هزار مقرر داشت. به قولی هرمزان را برتری داد و برای او دوهزار معین کرد.

ابوعبید از اسماعیل بن عیاش و او از ارطاة بن منذر و او از حکیم بن عمیر حکایت کرد که عمر بن خطاب به امرای اجناد نوشت: هر یک از مردم حمراء^۲ را که آزاد ساخته اید، اگر اسلام آوردند ایشان را با موالیشان در یک ردیف به شمار آرید و آنچه بر عهده آنان یا به سودشان است بر عهده ایشان و به سود ایشان نیز جاری کنید، و اگر میل داشته باشند که خود قبیله جداگانه بی به شمار آیند آنگاه عطای موالی را نمونه عطای آنان نیز قرار دهید.

هشام بن عمار از بقیه و او از ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم و او از پدرش و او از ابوعبیده روایت کرد که چند تن از بادیه نشینان وی را گفتند که برای ایشان ارزاقی معین کند. او گفت: به خدا که به شما ارزاقی نخواهم داد مگر آن که نخست شهر نشینان را دهم. ابوعبید از ابویمان و او از صفوان بن عمرو روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز به یزید بن حصین نوشت: برای لشکریان مقرری تعیین کن و بر تو است که شهر نشینان را دریابی.

ابوعبید از سعید بن ابی مریم و او از عبیدالله بن عمر عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که عمر برای اهل مکه عطایا

۱. جمع چند که در این مقام به معنی ایالت و به طور اخص به مفهوم ایالات شام است.
۲. لفظ حمراء در این موضع به منزله اسم جمع و به معنی ملل سفیدیست و سرخ رو است. این اصطلاح را در مورد مردم غیر عرب سفید روی به کار می بردند.

۱. این عبارت به منزله دعا در حق کسی است (به زیر نویس صفحه ۲۰۳ رجوع شود).
۲. یعنی صاحبان موی بور و زرد. این لقب را در مورد رومیان به کار می بردند.

معین نمی‌کرد و وظیفه گسیل سپاه نیز از ایشان نمی‌خواست و می‌گفت: آنان چنین و چنان‌اند.

ابوعبید قاسم بن سلام از عبدالرحمن بن مهدی و او از شعبه و او از عدی بن ثابت و او از ابو حازم و او از ابوهریره حکایت کرد که رسول‌الله (ص) گفت: هر که یتیمی به جای گذارد از آن ما است و هر که مالی گذارد از آن وارثان اوست.

هشام بن مسمار دمشقی از ولید بن مسلم و او از سلیمان بن ابی‌الماتکه و کلثوم بن زیاد و او از سلیمان بن حبیب نقل کرد که عمر برای عیال و فرزندان جنگجویان هر یک عطائی برابر ده معین کرد، و گفت که عثمان و والیان پس از وی این کار را تنفیذ کردند و آن را به گونه حقوق موروثی در آوردند که ورثه میت در صورت بی‌نصبی از عطاء بهره‌ارث می‌بردند، تا آن که نوبت به عمر بن عبدالعزیز رسید. سلیمان گوید: از من در این باب پرسید و من ماجری به وی بازگفتم. عمر وراثت را درست ندانست و گفت: ارث را قطع می‌کنم و عطایا را همگانی می‌سازم. گفتم: بیم آن دارم که پس از تو در قطع وراثت کار تو را سنت گیرند لکن همگانی کردن عطایا را به‌عنوان سنت نپذیرند. گفت: راست می‌گویی و متعرض ایشان نشد.

۱. بکر بن هیشم از عبدالله بن صالح و او از ابن‌لهیعه و او از ابوقبیل روایت کرد که عمر بن خطاب هر نوزادی را که به دنیا می‌آمد ده قرار می‌داد و چون به سنی می‌رسید که بتوان برایش عطائی معین کرد او را به گیرندگان عطایا می‌افزود. چون نوبت به معاویه رسید آن سهم را برای کودکی که از شیر گرفته می‌شد معین کرد و عبدالملک بن مروان این جمله را قطع کرد مگر برای هر کس که خود می‌خواست.

عغان از یزید و او از یحیی بن متوکل و او از عبدالله بن نافع و

او از ابن‌عمر روایت کرد که عمر برای نوزادان پیش از ترک شیرخواری فرضی معین نمی‌کرد و سپس منادی ندا داد که در کار از شیر گرفتن فرزندان شتاب مکنید زیرا که ما برای هر نوزادی در اسلام فرضی معین می‌کنیم. عمرو ناقد از احمد بن یونس و او از زهیر بن معاویه و او از ابواسحاق روایت کرد که جدش بر عثمان گذشت و عثمان از وی پرسید: ای شیخ چند عیال داری؟ گفت: فلان تعداد. گفت: برای خود و عیالت هر یک صد مقرر داشتیم.

ابوعبید به نقل از مروان بن شجاع جزری مرا حکایت کرد که گفت: عمر بن عبدالعزیز برای من پس از ترک شیرخواری ده دینار معین کرد. ابراهیم بن محمد شامی از عبدالرحمن بن مهدی و او از سفیان ثوری و او از ابوالجحاف و او از مردی از طایفه خثعم روایت کرد که گفت: مرا کودکی به دنیا آمد و او را نزد علی آوردم و علی برایش صد معین کرد.

عمرو ناقد از عبدالرحمن بن مهدی و او از سفیان و او از عبدالله بن شریک و او از بشر بن غالب روایت کرد که حسین بن علی -ویا بنا به تردید عمرو حسن بن علی- از عمر پرسید سهم نوزاد، کی واجب می‌شود؟ گفت: هر وقت که بانگ گریه بلند کند.

عمرو ناقد از سفیان بن عیینه و او از عمرو بن دینار و او از حسن بن محمد حکایت کرد که سه تن از بردگان بنوعفان در جنگ پدر شرکت داشتند و عمر به هر یک از ایشان همه ساله سه هزار درهم می‌داد. ابوعبید از ابن‌عدی و او از سفیان و او از زهیر بن ثابت و او از ابن‌ابی‌ذئب و او از ذهل بن اوس نقل کرد که کودکی سرراهی نزد علی آوردند و او برای وی یکصد مقرر داشت.

عمرو و قاسم بن سلام از احمد بن یونس و او از زهیر روایت کرد -و نیز عبدالله بن صالح مقری از زهیر بن معاویه و او از ابواسحاق و او از حارثه بن مضرب نقل کرد- که عمر بن خطاب

بفرمود تا يك چریب گندم بیاوردند و خمیر کرد و پخت و به روغن آغشته کرد. آنگاه سی مرد را بخواند و از آن ناهار خوردند تا سیر شدند. سپس همان کار را برای شام کرد و گفت: برای هر مردی در ماه چریبی کفایت است و از آن پس برای يك مرد و يك زن و يك برده ماهانه دو چریب قرار داد. عبدالله بن صالح گوید مردم به یکدیگر نفرین کرده می گفتند: خداوند دو چریبیت را بستاند. مراد آن بود که با مردنت سهم دو چریب بر تو قطع شود و آن مثال تاکنون نیز بر زبان مردم باقی است.

ابوعبید از ابویمان و او از صفوان بن عمرو و او از ابوالزاهریه حکایت کرد که ابودرداء گفت: چه بسیار آئینهای خردمندان و داهیانه که عمر در امت محمد صلی الله علیه وسلم پدید آورد که سنت دو مدی و دو قسط از آن گونه است. ابوعبید از سعید بن اسلم مریم و او از ابی لپیعه و او از قیس بن رافع نقل کرد که گفت: سفیان بن وهب را شنیدم که می گفت: عمر به يك دست مدی و به دست دیگر قسط را نگاه داشته گفت: من برای هر انسان دو مدی گندم و دو قسط روغن و دو قسط سرکه در هر ماه مقرر داشته ام. مردی گفت: برای بردگان نیز؟ گفت: آری، بندگان نیز.

هشام بن عمار از یحیی بن حمزه و او از تمیم بن عطیه و او از عبدالله بن قیس حکایت کرد که عمر بن خطاب بسالای منبر رفت و خدای را شکر گزارد و ثنا گفت. سپس گفت: ما برای شما عطایا مقرر داشتیم و رزق ماهانه برقرار کردیم. در آن حال مدی و قسط در دستانش داشت. هم او گفت که عمر آنها را تکان داد و گفت: هر کس از سهم آنان کم کند خداوند او را چنین و چنان کند و او را نفرین کرد. ابوعبید از ابن ابی زائده و او از معقل بن عبیدالله روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز اگر کسی مستوجب عطاء می شد و

سپس می مرد عطای او را به ورثه اش می داد.

عنان و خلف بزار و وهب بن بقیه از یزید بن هارون و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که پس از مرگ عبدالله بن مسعود، زبیر بن عوام به عثمان بن عفان گفت: عطای عبدالله را به من ده زیرا که عیالش از بیت المال به آن عطا مستحق تراند. پس پانزده هزار به وی بداد. یزید به نقل از اسماعیل گوید: زبیر وصی ابن مسعود بود.

ابن ابی شیبه از عبید الله بن موسی و او از علی بن صالح بن حی و او از سماک بن حرب حکایت کرد که مردی از قبیله یی هشت ماه از سال گذشته بمرد و عمر دوسوم عطای او را بداد.

امر خاتم

عنان بن مسلم از شعبه و او از قتاده روایت کرد که گفت: انس بن مالک را شنیدم که می گفت: چون رسول الله (ص) خواست نامه یی به پادشاه روم نویسد وی را گفتند رومیان نامه یی را که مهر نشده باشد نمی خوانند. و گفت: پس رسول الله (ص) خاتمی از نقره بساخت، که گوئی هم اکنون سفیدی آنرا بردستش می بینم، و بر آن خاتم نقش محمد رسول الله بود.

ابوربیع سلیمان بن داود زهرانی از حماد بن زید و او از ایوب و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) انگشتری از نقره بساخت و نگین آنرا در طرف کف دستش قرار داد. محمد بن حیان حیانی از زهیر و او از حمید و او از انس بن مالک نقل کرد که انگشتر رسول الله (ص) به تمامی از نقره بود و نگینش نیز از جنس انگشتری بود. عمرو ناقد از یزید بن هارون و

به گردن وی زد و بسیار محکم کرد. سپس به مغیره گفت: او را به زندان افکن تا دستور امیرالمؤمنین برسد. مغیره چنان کرد. زندان در آن زمان از نی ساخته می شد و معن در اندیشه خروج افتاد و به کسانش پیام داد که اشتر و کنیز و عیای قبطوانی مرا بفرستید. آنان چنان کردند و او شبانه از زندان خارج شد و با کنیزک سوار استر شد و چندان براند تا بترسید که روشنائی صبح آشکارش کند. پس اشتر را بنشانید و آنرا بیست و خود پنهان شد تا دیگر کسی به طلبش نیامد. آنگاه چون شب فرارسید عبا را باز روی اشتر انداخت و سفر آغاز کرد و چندان برفت تا بر عمر وارد شد. عمر در آن حال تازیانه پی در دست داشت و کسانی را که خوب بودند برای نماز بامداد بیدار می کرد. معن اشتر و کنیزک خویش را به سمتی برد و خود به عمر نزدیک شد و گفت: سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو باد ای امیرالمؤمنین. گفت: و بر تو نیز، تو که هستی؟ گفت: معن بن زائده ام و آمده ام پیش تو توبه کنم. گفت: که توبه کردی! خدا زنده ات نگذارد. سپس نماز صبح را بخواند و به مردم گفت: هر کس به جای خویش نشیند و چون خورشید سر بر آورد گفت: این معن بن زائده است که نقش مهر خلافت را جعل کرده و با آن مالی از خراج کوفه به چنگ آورده است. اکنون درباره او چه می گوئید؟ کسی گفت: دستش را ببر، و دیگری گفت: او را مصلوب کن، و علی خاموش بود. عمر به وی گفت: ای ابوالحسن چه می گوئی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین مردی به کذب، کاری کرده است، کیفر وی تازیانه است. پس عمر او را به شدت - و یا شاید راوی گفت: بسیار شدید - زد و به زندان افکند و بسیار در زندان بماند. پس به دوستی قریشی پیام داد که با امیرالمؤمنین درباره رهائی من سخن بگوی. مرد قریشی چنان کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین، معن بن زائده کیفری را که شایسته اش بود چشید،

او از حمید و او از حسن روایت کرد که خاتم رسول الله (ص) از نقره و نگینش حبشی بود.

هدیه بن خالد از همام بن یحیی و او از عبدالعزیز بن صهیب و او از انس بن مالک روایت کرد که به پیامبر (ص) گفت: من خاتمی ساخته ام و کسی نقش آنرا تقلید نکند. بکر بن هیشم از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری و قتاده روایت کرد که گفتند: رسول الله (ص) خاتمی از نقره بساخت و بر آن نقش محمد رسول الله بزد. سپس ابوبکر و پس از او عمر و عثمان با همان مهر می کردند و هنگامی که انگشتری در دست عثمان بود از دستش به چاه افتاد. آب چاه را به تمامی کشیدند لکن آنرا نیافتند. این واقعه در نیمه های خلافت عثمان رخ داد و او انگشتری ساخت و بر آن در سه سطر عبارت محمد رسول الله را نقش کرد. قتاده گوید که در آن سوراخی نیز قرار داد.

هناد از اسود بن شیبان و او از خالد بن سمیر حکایت کرد که مردی به نام معن بن زائده نقش خاتم خلافت را جعل کرد و در عهد عمر امالی را از محل خراج کوفه به چنگ آورد. خبر به عمر رسید و به مغیره بن شعبه نوشت مرا خیر داده اند که مردی به نام معن بن زائده نقش خلافت را جعل کرده و به کمک آن مالی از خراج کوفه به دست آورده است. چون نامه من به دستت رسد هر دستوری که در باب وی داده ام مجری کن و فرستاده من هر چه گوید بپذیر. پس از آن که مغیره نماز عصر را بخواند و مردم به جای خود نشستند، وی برون رفت و فرستاده عمر نیز همراهش بود و مردم سرک می کشیدند و او را نظاره می کردند. چون به معن رسید بایستاد و به فرستاده عمر گفت: امیرالمؤمنین مرا فرموده است که هر چه تو درباره وی گوئی انجام دهم. پس هر چه خواهی بفرمای. فرستاده گفت: غلی بخواه تا برگردنش زخم. پس غلی بیاورد و رسول آنرا

اگر مایل باشی او را آزاد کن. عمر گفت: تو مرا به یاد زدن انداختی و من فراموش کرده بودم. معن را نزد من بیاورید! پس او را بزد و بفرمود به زندانش افکنند. آنگاه معن به همه دوستانش پیام داد: مرا به یاد امیرالمؤمنین بیاورید و در زندان بسیار بماند تا آنکه عمر به کار وی توجه کرد و گفت: معن! او را بیاوردند و بخشی از مالش را بگرفت و رهاش کرد.

مفضل یشکری و ابوالحسن مدائنی از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که پادشاه پارس هرگاه فرمانی می داد طغرادار سلطنتی آن را در حضور وی به طغراء می آراست و خادمی داشت که همان را در تذکره پی ثبت می کرد. این تذکرها همه ماهه جمع آوری می شد و پادشاه مهر خود را بر آن می نهاد و پایگانی می شد سپس آن فرمان نزد صاحب زمام^۱ می رفت که مهرها در دست وی بود و او آن را پیش کاردار می فرستاد و او نامه پی از زبان پادشاه با توجه به نسخه اصلی می نوشت و نزد صاحب زمام می فرستاد و او نامه را به پادشاه نشان می داد و مفاد آن با آنچه در تذکرها به د تطبیق می شد. آنگاه فرمان در حضور پادشاه یا مطمئن ترین اشخاص نزد وی مهر می شد.

مدائنی به نقل از مسلمة بن معارب مرا حکایت کرد که زیاد بن ابی سفیان نخستین کس از تازیان بود که به تقلید از کار پارسیان دیوان زمام و خاتم درست کرد.

مفضل یشکری از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که گفت: پادشاهان پارس را مهری بود برای امور سری، و مهری برای نامه ها، و مهر قباله ها که قراردادها و اقطاع املاک و اسناد سلطنتی مشابه آن بدان مهور می شد، و مهری برای خراج، و

۱. زمام دفاتر دخل و خرج بوده است.

این مهرها نزد صاحب زمام می ماند لکن اغلب مهر سری و مهر نامه ها را یکی از نزدیکان پادشاه نگاه می داشت.

ابوالحسن مدائنی از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که نامه های مربوط به ارسال اموال، برای پادشاه خوانده می شد و آن زمان این نامه ها را بر پوست سپیدی می نوشتند و مستوفی خراج همه ساله صحیفه های به هم پیوسته پی را که در آنها مبلغ خراج گرفته شده و هزینه های انجام شده و مانده بیت المال نگاشته شده بود نزد پادشاه می آورد و او آن را مهر و تنفیذ می کرد. چون کسری ابرویزین هرگز بر سر کار آمد از بوی آن پوستها متاثری شد و بفرمود تا دیگر هیچ صاحب دیوانی صورت خراج خود را نباید نزد وی فرستد مگر آنکه روی پوست آغشته به زعفران و گلاب نگاشته شده باشد و پوستهای مربوط به ارسال مال نزد وی و دیگر اسناد همگی به همان گونه زعفران آلوده باشند، و به همین سان رفتار کردند. چون صالح بن عبدالرحمن تولیت خراج عراق را برعهده گرفت، ابن مقفع از سوی او خراج کوره های دجله و به قولی به قباذ را بستاند و مالی بیاورد که سندش را بر پوست زعفران آلوده نگاشته بود. صالح بخندید و گفت: اگر این را کسی جز او آورده بود بروی عیب می گرفتم. این سخن از آن روی گفت که به کار عجمان و قوف داشت.

ابوالحسن گوید، و نیز جمعی از مشایخ کاتبان مرا روایت کردند، که در شام دیوانها را بر کاغذ می نوشتند و نامه هایی که پادشاهان بابت ارسال اموال و دیگر امور به بنو امیه می نگاشتند نیز به همان گونه بود. چون منصور بر سر کار آمد وزیر خود ابو ایوب موریانی را بفرمود که نامه های مربوط به ارسال اموال بر روی پوست نوشته و به زعفران آغشته شود، و کار بر همین منوال جریان یافت.

امر نقود

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: درهم را عجمان سکه می زدند و اندازه های آن گوناگون و کوچک و بزرگ بود، چنانکه درهم مثقالی ضرب می کردند که برابر بیست قیراط بود و نیز درهمی به وزن دوازده قیراط و درهمی دیگر به وزن ده قیراط سکه می زدند که نیم مثقال بود.

چون اسلام بیامد و برای پرداخت زکاة به وزن متوسطی نیاز افتاد، جمع وزنهای بیست قیراط و دوازده قیراط و ده قیراط را گرفتند که چهل و دو قیراط می شد و سکه یی معادل يك سوم آن یعنی چهارده قیراط ضرب کردند و بدین سان وزن هر درهم عربی بسا چهارده قیراط از نوع قیراط دینار عزیزا برابر شد، و وزن هر ده درهم به هفت مثقال یا صد و چهل قیراط معادل وزن هفت مثقال رسید.

دیگران جز حسن بن صالح گفته اند: عجمان را درهمهایی بود که وزن هر ده عدد آنها به ده مثقال می رسید و درهمهای دیگری داشتند که وزن هر ده عددش معادل شش مثقال بود و نوع دیگری نیز داشتند که وزن هر ده سکه به پنج مثقال می رسید. این سه نوع را با یکدیگر جمع کردند و عدد بیست و یک مثقال به دست آمد و ثلث آن را گرفتند که هفت مثقال شد، پس درهمهایی ضرب کردند که هر ده عددش هفت مثقال بود. این هر دو گفته به يك نتیجه می رسد.

محمد بن سعد از محمد بن عمر اسلمی و او از عثمان بن عبدالله بن موهب و او از پدرش و او از عبدالله بن ثعلبة بن صعیر روایت کرد

که در جاهلیت دینار هرقل و درهم بغلی^۱ پارسیان برای اهل مکه می آمد. لکن معامله روی آنها فقط به عنوان فلز خام به عمل می آمد. مثقال نزد ایشان وزن شناخته شده یی بود و به اندکی کمتر از بیست و دو قیراط بالغ می شد و ده درهم هفت مثقال بود. رطل دوازده اوقیه و هر اوقیه چهل درهم بود. رسول الله (ص) این اوزان را برقرار نهاد و ابوبکر و عمر و عثمان و علی نیز آن را به همین حال باقی گذاردند و چون معاویه بیامد او نیز به همین سان رفتار کرد. سپس مصعب بن زبیر در ایام عبدالله بن زبیر درهمهای اندکی سکه زد که بعد آنها را شکستند و چون عبدالملک بن مروان به ولایت رسید در وضع درهم و دینار بررسی کرد و به حجاج بن یوسف نوشت که درهمهایی به وزن پانزده قیراط از نوع قیراط دینار ضرب کند و نیز دینارهای دمشقی را سکه زد. عثمان از پدر خود نقل کرد که گفت: آن سکه ها در مدینه به دست ما رسید و در آنجا تنی چند از اصحاب رسول الله (ص) و جز ایشان گروهی از تابعین می زیستند و آنان این نقود را ناروا نشمردند. محمد بن سعد گوید: وزن هر يك درهم از درهمهای ما^۲ چهارده قیراط از نوع قیراطی است که بیست واحد آن يك مثقال می شود و برابر است با وزن پانزده قیراط از نوع قیراطی که بیست و یک و سه هفتم آن مساوی يك مثقال است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر و او از اسحاق بن حازم و او از مطلب بن سائب روایت کرد که گفت: ابووداعه سهمی وزن مثقال را به من بنمود و من آن را کشیدم و برابر وزن مثقال عبدالملک بن مروان یافتیم. گوید که به گفته ابووداعه بن ضبیره سهمی در جاهلیت

۱. بنزیر نویس صفحہ ۶۹، رجوع شود (وزن هر درهم بغلی ۳۹۰۶ گرام بود).

۲. این نوع درهم را درهم شرعی می نامیدند و وزن آن برابر ۲۹۷ گرام بود

(ملاحظه شود: A Catalogue of the Arab - Sassanian Coin, vol. 1.

۱. منظور آن نوع قیراطی است که هر بیست واحد آن يك مثقال است.

نیز همین مثقال رایج بوده است.

محمد بن سعد از واقدی و او از سعید بن مسلم بن بابک و او از عبدالرحمن بن سابط جمعی روایت کرد که قریش در جاهلیت وزنهایی داشتند و چون اسلام پیامد همان وزنها به جای ماند. قریشیان نقره را به واحدی وزن می کردند که آن را درهم می نامیدند و طلا را به واحدی به نام دینار می کشیدند. وزن هر ده درهم برابر وزن هر هفت دینار بود. واحد دیگری به نام شعیره داشتند که یک شصت و وزن درهم بود و واحدی به اسم اوقیه داشتند که معادل چهل درهم بود و آنان را وزن دیگری به نام نش بود که برابر بیست درهم بود و نیز واحدی به نام نواة داشتند که سنگینی آن پنج درهم بود. زرو سیم خام را به این اوزان معامله می کردند. چون رسول الله (ص) به مکه آمد این وزنها را به جای باقی نهاد.

محمد بن سعد از واقدی و او از ربیعة بن عثمان و او از وهب بن کیسان روایت کرد که گفت: من دینار و درهم را پیش از آن که عبدالملک آنها را منقش سازد به صورت بی نقش دیده ام. وزن آن برابر دیناری بود که عبدالملک سکه زد.

محمد بن سعد از واقدی و او از عثمان بن عبدالله بن موهب و او از پدرش روایت کرد که گفت: به سعید بن مسیب گفتم: نخستین کسی که دینارهای نقش دار را سکه زد که بود؟ گفت: عبدالملک بن مروان. در جاهلیت دینارهای رومی و درهمهای کسروی و اندکی درهم حمیری وارد می شد.

محمد بن سعد از سفیان بن عیینه و او از پدرش روایت کرد که ضرب به وزن هفت^۱ را نخستین بار حارث بن عبدالله بن ابی ربیعة مغزومی در ایام ابن زبیر سکه زد.

۱. یعنی سکههایی که هر ده عدد آن هفت مثقال بوده است

محمد بن سعد از محمد بن عمر و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که گفت: عبدالملک نخستین کس بود که در عام الجماعة^۱ سال هفتاد و چهار سکه طلا ضرب کرد. ابوالحسن مدائنی گوید: حجاج در پایان سال هفتاد و پنج درهم سکه زد و سپس در سال هفتاد و شش فرمان داد تا در همه نواحی همان را ضرب کنند.

داود ناقد به نقل از مشایخ خود با من حکایت کرد که طایفة عباد اهل حیره در همپهائی در رواج داشتند که هر یکصد سکه آن به وزن شش بود. مراد این است که به وزن شصت مثقال بود. و درهم دیگری داشتند که صد سکه آن به وزن هشت یعنی هشتاد مثقال بود، و نیز درهم دیگری داشتند که صد عددش به وزن پنج یعنی پنجاه مثقال بالغ می شد. قسم دیگر آن هر صد سکه وزن صد مثقال داشت. داود ناقد گوید: درهمی دیدم که بر آن ضرب سال هفتاد و سه کوفه دیده می شد و اهل خیره اجماعاً بر این رای بودند که آن درهم ساختگی است. هم او گوید: درهم نادری دیدم که مانند آن دیده نشده است. روی سکه نام عبیدالله بن زیاد نقش شده بود. اصالت این سکه نیز انکار شد.

محمد بن سعد از واقدی و او از یحیی بن نعمان غفاری و او از پدرش روایت کرد که مصعب به دستور عبدالله بن زبیر در سال هفتاد سکه یی همانند سکه های اکاسره^۲ ضرب کرد که بر آن لفظ برکت و واژه الله نقش شده بود و چون حجاج بر سر کار آمد آن را تغییر

۱. عام الجماعة یعنی سال جماعت در این مقام به معنی صلح و آرامش است در مقابل جنگ و فتنه و آشوب و شورشهای داخلی آن ایام با کشته شدن عبدالله بن زبیر در سال ۷۳ هجری به پایان رسید و سال ۷۴ را که دوره آرامش پس از آن وقایع است سال جماعت نامیده اند.

۲. جمع کسری.

داد. از هشام بن کلبی روایت شده است که مصعب علاوه بر درهم، دینار نیز سکه زد.

داود ناقد به نقل از ابوزبیر با من حکایت کرد که عبدالملک در سال هفتاد و چهار تعدادی دینار سکه زد و سپس در سال هفتاد و پنج باز دینار ضرب کرد. حجاج در همسای نوع بغلی سکه زد که بر آنها عبارت بسم الله الحجاج نقش شده بود. سال بعد روی سکه‌ها نوشت: الله احد الله الصمد. فقهاء این کار را مکروه دانستند و از این روی آن سکه‌ها را مکروه نامیدند. به قولی عجمان از کمی وزن آن اکراه داشتند و تسمیه مکروه از این جهت است. گوید: سکه سمیری به اسم نخستین کسی است که این نوع سکه‌ها را ضرب کرد و نام وی سمیر بود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از عوانة بن حکم روایت کرد که حجاج از روش پارسیان در ضرب سکه تحقیق کرد و ضربخانه‌یی پدید آورد و سکه‌گران را در آن جمع کرد. پس به ضرب پول برای حکومت پرداخت و این کار را از زر و سیم خامی که نزد وی گرد می‌آمد و نیز با استفاده از زر و سیم صاف شده از سکه‌های غش‌دار و تقلبی و باطل انجام می‌داد. سپس اجازه داد که برای بازرگانان و جز ایشان نیز سکه ضرب کنند و این رشته را از منابع درآمد قرار داد که از محل تفاوت پس از وضع اجرت سازندگان و سکه‌گران اخذ می‌شد. وی دستهای سکه‌گران را مهر کرد. هنگامی که عمر بن هبیره از سوی یزید بن عبدالملک به ولایت عراق رسید در خالصی نقره کوشید، بیش از آن که پیشینیان وی می‌کوشیدند و در همسای مرغوبی سکه زد و در کار عیار مسکوکات سخت گرفت. سپس خالد بن عبدالله بجلی قسری به فرمان هشام بن

۱. به توضیحات ذیل صفحه ۳۸۶ رجوع شود.

عبدالملک والی عراق شد و از ابن هبیره در کار سکه‌ها شدت عمل بیشتری نشان داد، چندان که این مقوله از استواری بسیار برخوردار شد. آنگاه یوسف بن عمر به ولایت رسید و در سخت‌گیری نسبت به سکه‌گران و معیران راه افراط پیمود، چنان که از ایشان دستها برید و آنان را تازیانه‌ها زد. هبیریسه و خالدیه و یوسفیه مرغوبترین پولهای دوره بنو امیه بودند و منصور جز این پولها از سکه‌های بنو امیه به عنوان خراج قبول نمی‌کرد. پس دیگر انواع سکه‌ها را مکروه نامیدند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی‌زناده و او از پدرش روایت کرد که عبدالملک بن مروان نخستین کسی بود که پس از عام‌الجماعه از طلا و نقره سکه زد. هم او گوید: از پدرم پرسیدم: شنیده‌ای که مردم می‌گویند ابن مسعود فرمان داد تا سکه‌های تقلبی را بشکنند؟ گفت: آن سکه‌ها ضرب عجمان بود و در آنها غش کرده بودند.

عبدالاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از داود بن ابی‌هند و او از شعبی و او از علقمة بن قیس روایت کرد که ابن مسعود را در بیت‌المال سکه‌های باطلی بود و آن را به بهائی نازل بفروخت. عمر بن خطاب وی را از این کار نهی کرد و او از آن پس آنها را ذوب می‌کرد.

محمد بن سعد از واقدی و او از قدامة بن موسی روایت کرد که عمر و عثمان هرگاه سکه‌های غش‌دار در بیت‌المال می‌یافتند آنها تبدیل به نقره می‌کردند.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی‌زناده و او از پدرش روایت کرد که مردی را نزد عمر بن عبدالعزیز آوردند که سکه‌هایی غیر از مسکوکات حکومت می‌ساخت. پس او را عقوبت کرد و به زندان افکند و قالب او را گرفت و درون آتش انداخت.

محمد بن سعد از واقدی و او از کثیر بن زید و او از مطلب بن عبدالله بن حنطب حکایت کرد که عبدالملک بن مروان مردی را دستگیر کرد که سکه‌های غیر از سکه مسلمانان می‌ساخت و خواست تادستش را ببرد لکن این کار را نکرد و او را به عقوبت رسانید. مطلب گوید: دیدم که شیوخ ما در مدینه کار عبدالملک را نیکو می‌شمردند و می‌ستودند. به‌رای واقدی و اصحاب ما اگر کسی نقش مهر خلافت را برگزیند، کیفر او تادین بسیار و گردانیدن دور شهر است، و ایشان بر این است که نباید دست وی را برید. ابوحنیفه و ثوری نیز بر این عقیده‌اند. مالک و ابن ابی‌ذئب و اصحاب ایشان بریدن سکه‌هایی را که کسری ندارند مکروه دانسته و آنرا نهی می‌کنند و در زمره فساد به‌شمار می‌آورند. ثوری و ابوحنیفه و اصحابش گویند که در بریدن سکه‌ها اگر زبانی متوجه مسلمانان نشود باکی نیست.

عمرو ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از ابن‌عون و او از ابن‌سیرین روایت کرد که مروان بن حکم مردی را دستگیر کرد که سکه‌ها را می‌برید و او نیز دست وی را برید. چون خبر به زید بن ثابت رسید گفت: این عقوبت کار وی بود. اسماعیل گوید آن سکه‌ها از آن پارسیان بود. محمد بن سعد و واقدی گویند که ابان بن عثمان والی مدینه کسی را که به بریدن سکه‌ها مبادرت کرده بود با زدن سی تازیانه و گردانیدن در بلد عقوبت کرد و در نظر ما این سزای کسی است که مرتکب بریدن سکه‌ها و آمیختن آنها با سکه‌های قالبی و مغشوش شود.

محمد از واقدی و او از صالح بن جعفر و او از ابن‌کعب روایت کرد که مستنبط از او ان تفعل فی اموالنا ما نشاء، این است که

۱. یا در مالهای خویش آن کنیم که خواهیم (از آیه ۸۷ سوره هود).

سکه‌ها را می‌توان برید.

محمد بن خالد بن عبدالله از یزید بن هارون و او از یحیی بن سعید روایت کرد که به ابن‌مسیب گفتند مردی سکه‌ها را می‌برد. سعید گفت: وی مفسد فی الارض است.

عمرو ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از یونس بن عبید و او از حسن روایت کرد که گفت: مردم یعنی کافران به اهمیت پول در جامعه پی برده و به همین سبب آنرا به نیکوئی و خلوص می‌ساختند و چون کار به دست شما افتاد در آن غش به‌کا ربردید و فساد راه دادید. عمر بن خطاب گفته بود: تصمیم دارم از پوست شتر پول بسازم. به‌وی گفتند: آن وقت دیگر شتری باقی نخواهد ماند و او از آن کار دست برداشت.

امر خط

عباس بن هشام بن محمد بن سائب کلبی از پسر خویش و او از جدش و او از شرقی بن قطامی نقل کرد که سه مرد از قبیله طیبی در بقیه گرد آمدند و آنان مرامر بن مره و اسلم بن سدره و عامر بن جدره بودند. این سه تن خط پدید آوردند و حروف هجای عربی را به قیاس هجای سریانی بساختند. جمعی از اهل انبار آنرا از ایشان بیاموختند و سپس اهل حیره آنرا از مردم انبار فراگرفتند. بشر بن عبدالملک برادر اکید بن عبدالملک بن عبدالجندب سکونی فرمانروای دومة الجندل که نصرانی بود به حیره می‌آمد و مدتی در آنجا سکونت می‌گزید. وی خط عربی را از اهل حیره بیاموخت و سپس برای کاری به مکه آمد. سفیان بن امیه بن عبدشمس و ابوقیس بن عبدمناف بن زهره بن کلاب او را بدیدند که خط می‌نویسد

و از وی خواستند که آنان را نیز خط بیاموزد. بشر ایشان را حروف هجاء بیاموخت و به آنان خط نشان داد چندان که آن دو توانستند بنویسند. آنگاه بشر و سفیان و ابوقیس برای تجارت به طائف آمدند و غیلان بن سلمة ثقفی با ایشان مصاحبت کرد و او نیز خط فراگرفت. بشر از آنان جدا شد و به دیار مضر رفت و در آنجا عمرو بن زرارة بن عدس از او خط بیاموخت و به عمرو کاتب شهرت یافت. سپس بشر به شام آمد و جمعی از مردم نیز در آنجا از وی خط آموختند. همچنین مردی از طایفه طایخه کلب خط نویسی را از آن سه مرد طائی بیاموخت و خود به مردی از اهالی وادی القریه تعلیم داد و او به وادی آمد و در آنجا تردد کرد و بماند و جمعی از اهل بلد را خط بیاموخت.

ولید بن صالح و محمد بن سعد از محمد بن عمرو واقدی و او از خالد بن الیاس و او از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهیم عدوی روایت کرد که گفت: هنگام ظهور اسلام در قریش هفده مرد می توانستند خط بنویسند و آنان عبارت بودند از: عمر بن خطاب، علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، ابوعبیده بن جراح، طلحه و یزید بن ابی سفیان، ابوحنیفه بن عتبة بن ربیع، حاطب بن عمرو برادر سهیل بن عمرو عامری قریشی، ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی، ابان بن سعید بن عاصی بن امیه، خالد بن سعید برادر ابان، عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری، حویطب بن عبدالعزی عامری، ابوسفیان بن حرب بن امیه، معاویه بن ابی سفیان، جهیم بن صلت بن مخزومه بن مطلب بن عبدمناف، و علاء بن حضرمی که از خلفاء قریش بود.

بکر بن هیشم از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری و او از عبیدالله بن عبدالله بن عقبه روایت کرد که پیامبر (ص) به شفاء عدویه دختر عبدالله که از کسان عمر بن خطاب بود گفت: آیا حفصه

را تموید شفای قرحه^۱ نمی آموزی همچنان که او را نوشتن آموختی؟ شفاء در عهد جاهلیت خط می نوشت.

ولید بن صالح از واقدی و او از اسامة بن زید و او از عبدالرحمن بن سعد روایت کرد که حفصه همسر پیامبر (ص) خط می نوشت: ولید از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از علقمة بن ابی علقمه و او از محمد بن عبدالرحمن بن ثوبان روایت کرد که ام کلثوم دختر عقبه خط می نوشت.

ولید از واقدی و او از فروه و او از عائشه دختر سعد روایت کرد که گفت: پدرم مرا نوشتن آموخت. ولید از واقدی و او از موسی بن یعقوب و او از عمه اش روایت کرد که گفت: مادرم کریمه دختر مقداد کتابت می دانست.

ولید از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از ابن عون و او از ابن میاح روایت کرد که عائشه قرآن می خواند لکن خط نمی نوشت. ولید از واقدی و او از عبدالله بن یزید هذلی و او از سالم سبلان روایت کرد که ام سلمه می خواند لکن نمی نوشت.

ولید و محمد بن سعد از واقدی و او از شیوخ خویش نقل کردند که گفتند: نخستین کسی که پس از ورود رسول الله (ص) به مدینه برای وی نویسندگی کرد، ابی بن کعب انصاری بود و او اولین کسی بود که آخر نامه ها می نوشت: نویسنده فلان شخص. هر وقت که او حاضر نبود رسول الله (ص)، زید بن ثابت انصاری را فرا می خواند و او برایش می نوشت. ابی و زید وحی را در حضور پیامبر (ص) می نوشتند و نیز نامه های او را به کسانی که بسا ایشان مکاتبه می کرد و اقطاع اموال و سایر امور را به رشته تحریر در می آوردند.

۱. رقیة الزملة. نمله به معنی قرحه است که در بدن ظاهر می شود و رقیه تموید و دعا است برای شفای این بیماری.

واقدی گوید: نخستین کس از قریشیان که برای پیامبر نویسنده‌گی کرد عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود که بعد مرتد شد و به مکه بازگشت و به مردم قریش گفت: من می‌توانم همانند محمد آیه پیاورم. هرگاه پیامبر (ص) به‌وی املاء می‌کرد که بتویسد: ظالمین، او می‌نوشت: کافرین، و چون سمیع‌علیم املاء می‌کرد او غفور رحیم می‌نوشت و امثال آن. پس خداوند این آیت نازل کرد که: من اظلم ممن افتری علی الله کذباً او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء و من قال سا نزل مثل نسا انزل الله. چون روز فتح مکه فرا رسید رسول‌الله (ص) بفرمود تا او را بکشند. لکن عثمان بن عفان وساطت کرد و گفت: او برادر رضاعی من است و مسلمان من است. رسول‌الله (ص) فرمود تا دست از وی بدارند. عثمان او را به ولایت مصر گمارد.

عثمان بن عفان و شرحبیل بن حسنه طابخی از قوم خندف که حلیف قریش بود، و به‌قولی از قبیله کنده بود، برای پیامبر نویسنده‌گی می‌کردند، جهیم بن صلت بن مخرمه، و خالد بن سعید، و ابان بن سعید بن عاصی، و علام بن حضرمی نیز از کاتبان وی بودند. چون سال فتح مکه فرارسید و معاویه مسلمان شد، او نیز برایش کتابت می‌کرد. روزی وی را فراخواند و معاویه که در حال خوردن بود دین کرد و پیامبر (ص) گفت: خداوند هیچگاه شکمش را سیر نکند. معاویه می‌گفت: زفرین رسول‌الله (ص) مرا گرفت. وی بیش و کم روزی هفت بار غذا می‌خورد.

واقدی و دیگران گویند: حنظله بن ربیع بن رباح اسیدی از طایفه

۱. و کیت ستمکارتر بر خود از آنکس که دروغ‌نهد بر خدای یا گوید که پیغام کردند بمن، و به‌وی هیچ پیغام نکرده‌اند، و از آن کس که گوید من قرآن فرو فرستم همچنان که الله فرو فرستاد (سوره الانعام، آیه ۹۳).

بنو تمیم یکبار در حضور رسول‌الله (ص) چیزی بنوشت، پس او را حنظله کاتب نامیدند.

واقدی گوید: کاتبان عربی در اوس و خزرج اندک بودند. برخی از یهودان در مدینه کتابت تعلیم می‌دادند و در زمانهای نخست کودکان مدینه آنرا فرا می‌گرفتند. هنگام ظهور اسلام آنان که در اوس و خزرج نوشتن می‌دانستند عبارت بودند از سعد بن عبادة بن دلیم، و منذر بن عمرو، و ابی بن کعب، و زید بن ثابت که او هم عربی و هم عبری را می‌نوشتند، و رافع بن مالک، و اسید بن حضیر، و معن بن عدی اهلوی حلیف انصار، و بشیر بن سعد، و سعد بن ربیع، و اوس بن خولی، و عبدالله بن ابی منافق. گوید: از این کسان آنان که کامل بودند و کامل کسی است که علاوه بر نوشتن تیراندازی و شنا کردن نیز بداند. عبارت بودند از: رافع بن مالک و سعد بن عبادة و اسید بن حضیر و عبدالله بن ابی و اوس بن خولی. و در عهد جاهلیت کسانی که در یثرب این صفات را یکجا داشتند، عبارت بودند از: سوید بن صامت و حضیر الکتائب.

واقدی گوید: جفینة عبادی از مردم حیره و نصرانی بود و با سعد بن ابی وقاص الفتی داشت. پس عبدالله بن عمر او را به همراهی با ابولؤلؤ در قتل پدرش متهم کرد و او و دو پسرش را بکشت. اسحاق بن ابی اسرائیل از عبدالرحمن بن ابی الزناد و او از پدرش و او از خارجه بن زید و او از پدرش زید بن ثابت روایت کرده که گفت: رسول‌الله (ص) مرا بفرمود تا نوشتن یهودان را به‌خاطر وی بیاموزم و گفت که به یهودیان در نوشتن نامه‌های اطمینان ندارم. پس نیم ماهی نگذشت که آنرا فراگرفتم و برای پیامبر (ص) به یهودیان نامه می‌نوشتم و چون آنان به‌وی نامه می‌نوشتند برای او قرائت می‌کردم.

فهرست آییه‌های قرآن کریم

فهرست آییه‌های قرآن کریم

	آل عمران
۹۵	آیه‌های ۵۸ و ۵۹
۵۷۷	انقاف
	اشراف
۵۹	آیه ۸۱
	اعراف
۲۰۹	آیه ۱۶۱
	انعام
۶۵۸	آیه ۹۳

فهرست نامها

۶۴	آیه ۲۵ خضر	۲۲۷، ۲۲۵	انفال آیه ۵۸
۲۷	آیه ۱ و ۵		بقره آیه ۱۹۳
۲۸	آیه ۶ و ۷	۱۰۰	-
۲۹	آیه ۵	۱۳۰، ۱۲۶	آیه ۴۵
۳۱	آیه ۹	۵۷۶	نوره آیه ۱۰۷ و ۱۰۸
۳۵، ۳۷۹	آیه ۶		آیه ۱۰۷-۱۰۹
	فتح	۲	آیه ۹۲، ۹۱
۳۸	آیه ۱۸	۴	آیه ۲۹
۳۹	آیه ۲۱	۱۲	آیه ۴
	مائده	۱۰۱	آیه ۲۹
۱۰۳	آیه ۱	۲۲۶	آیه ۵۸
	هود	۳۶۶	جنته آیه ۴
۶۵۴	آیه ۸۷	۵۸۷	سج آیه ۵۵
	یوسف		
۲۲۷	آیه ۵۲	۵۰۲	
۱۲۰	آیه ۵۵		

آ

آدم ۶۱۵

آگادی ۴۱۳

الف

أشعین ۴۰۰

آبا ۳۵۲

ایاضی - أفلح بن عبدالوهاب ۳۳۷

ایاضیان ۳۳۴

ابن سیدہ سے نخوی۔ ابوالحسن علی بن اسماعیل	ابن اسید ۳۰۱
ابن شبرقہ ۱۰۹، ۹۲	ابن آشعث ۹۹، ۱۱۶، ۵۰۴، ۵۲۲، ۵۱۵، ۵۸۱
ابن ظرید سے مروان بن حکم	ابن اقرم ۱۳۸
ابن ظبیان۔ محمد بن زیاد ۵۳۴	ابن الأندرز عزم ۳۵۸
ابن عامر (آل) ۵۰۱	ابن الکعب ۳۱۵
ابن عباس ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۶۲، ۱۰۶، ۱۰۹	ابن أنعم ۳۱۷
۱۱۵، ۱۱۸، ۲۶۲، ۶۰۱	ابن الهثم ۵۹۳
ابن عقیاب ۱۹۸، ۵۵۱	ابن تغری بزدی سی وسه
ابن عجلان ۳۷۶	ابن تلید ۴۶۶
ابن حدادی ۶۴۹	ابن جابان ۶۴۶، ۶۴۷
ابن ہدیم سی وسه	ابن جزیع ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۶۳، ۵۳۲
ابن عرقہ ۴۰۱	ابن جعدہ ۱۳، ۱۶
ابن عساکر یازده، دوازده، شانزده، بیست و دو، بیست و پنج سی وسه	ابن حجر ۶۲۷
ابن عفان ۱۲، ۵۵۱	ابن حنیف ۳۸۸
ابن عکلی ۳۳۶	ابن حنیفہ ۶۳۳
ابن عمر ۵، ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۰	ابن خلکان سی وچهار
۶۳، ۶۶، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳	ابن ذر آوردی ۱۳
ابن عوف ۱۲	ابن ذی یزن ۱۵۳
ابن عوف ۱۲۵، ۴۰۱، ۵۶۸، ۶۵۴، ۶۵۷	ابن زبعی ۷۴
ابن غلاب سے خالد بن حارث	ابن زقیل ۴۶۶
ابن قتیبہ ابو محمد عبدالله ۱۹۸، ۲۹۳	ابن رفاع ۴۰۵
۳۳۳، ۵۸۹، ۴۸۴، ۳۸۳	ابن زیاد ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۴۷
ابن قرقہ ۴۱۰	ابن سعد بیست ونه، سی وچهار
	ابن سید الناس سی وسه

آبرویز (مرزبان زرنج) ۵۴۹	آبان بن سعید بن عاصی بن اُمیہ ۱۱۸، ۱۵۵
آبرہہ ۱۵۳	۶۵۸، ۶۵۶، ۱۶۵
آبضہ ۱۴۶	آبان بن صالح ۳۷۶
آبلی۔ شیبان بن ابی شیبہ۔ بیست و شش، ۱۰۶، ۸۵، ۵۷، ۱۱، ۹	آبان بن عثمان بن عفان ۸۰، ۶۵۴
آبلی۔ شیبان بن فروخ ۵۱، ۱۱۸، ۱۲۰	آبان بن ولید بن عقبہ بن ابی معیط ۲۷۲
۲۶۲، ۳۹۰، ۴۸۵	آبان بن یحیی بن سعید ۱۷۳
ابن ابی بن سلول ۱۳۳	اباھاشم سے خالد بن یزید بن معاویہ
ابن ابی ذئب ۶۵، ۶۶، ۸۴، ۸۶، ۸۷	ابراہیم (ع) ۹، ۱۰، ۶۷، ۶۹
۱۰۸-۱۱۰، ۲۶۴، ۲۶۴-۶۲۶، ۶۴۱	ابراہیم (مولای عشیرہ رباب) ۴۰۸
۶۵۴	ابراہیم (پسر عبدالرحمن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب) ۴۰۷
ابن ابی زائدہ ۲۷، ۴۴، ۶۴۲	ابراہیم بن اعلیٰ ۳۳۶، ۳۳۷
ابن ابی زناد ۶۵۱، ۶۵۳	ابراہیم بن ہشام ۵۴۸
ابن ابی شبرہ ۶۶، ۸۷، ۱۰۹، ۲۶۴، ۳۷۶	ابراہیم بن جعفر ۳۴۰
۳۸۰، ۳۸۶، ۶۲۴، ۶۵۷	ابراہیم بن حنید ۴۵
ابن ابی شیبہ ۶۴۳	ابراہیم بن رسول اللہ (ص) ۲۷، ۳۱۵
ابن ابی عمرو ۳۸۵	ابراہیم بن سلیمان ۴۰۸
ابن ابی کلیل ۴، ۴۱، ۶۵، ۶۶، ۸۶، ۸۷	ابراہیم بن عبداللہ بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴۱۶، ۴۱۸
۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۴، ۶۲۴	ابراہیم بن محمد ۱۳۶، ۳۱۳
ابن ابی مرثم ۱۳، ۳۵۱	ابراہیم بن مهاجر ۳۳، ۱۵۰، ۲۶۴، ۳۸۹
ابن ابی نجیح ۱۰۷	۳۹۰
ابن آئیر شانزده، سی وسه، سی و ہشت، ۶۰، ۶۳، ۱۲۴، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۴۲	ابراہیم بن شبرہ ۱۰۷
۳۶۹، ۳۷۷، ۴۹۸، ۵۰۵	ابراہیم حسن۔ حسن (دکتر) ۸
ابن اسحاق ۱۵۳	آبرویز سے کثری

ابن گنم ۳۲۷ و ۶۵۴
 ابن گلبی ۷۱، ۷۶، ۷۹، ۱۳۲، ۱۴۴، ۲۵۷، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۳۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۹۳، ۵۲۰، ۶۰۴، ۶۱۲
 ابن لقیفہ ۵۳، ۱۱۶، ۱۱۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۴۱، ۳۷۹، ۳۷۹، ۴۶۲
 ابن مارقلی - شاطر خالد
 ابن مبارک ۱۰۹، ۱۱۷، ۲۳۳، ۳۷۹، ۳۸۹، ۵۳۲
 ابن شجالد ۳۴۹
 ابن شیب ۱۸۴، ۲۵۵
 ابن مقتر ۵۱۱
 ابن مفرغ ۶۰۵
 ابن شقیق ۶۴۶، ۶۴۷
 ابن قتیح ۱۵۷
 ابن نوحہ - عباة بن حارث
 ابن وکیع - ابو محمد حسن بن علی بن احمد بن محمد بن خلف
 ابن هبشیرہ ۲۶۱، ۴۰۷
 ابن هشام سی و سه، ۲، ۶، ۷، ۶۲
 ابواڑطاه - حجاج بن اڑطاه
 ابواساتہ ۳۸۲، ۴۲۹
 ابواسحاق - سید بن ابی وقاص

ابواسحاق - مختصم (خلیفہ)

ابواسد ۱۶

ابواشهب/ ابوالاشهب ۹، ۵۱، ۵۳۳

ابوالاشود ۵۴، ۱۰۲، ۱۱۶

ابوالاشعث - عتدی - مؤذربن جارود

ابوالاشعخ عطف بن سفیان ۲۸۵

ابوالبختری ۳۴۱

ابوالجفاف ۶۴۱

ابوالجند - قاطول

ابوالجنوزیہ ۶۱۸

ابوالکرم - عتبری - مالک بن خشخاش

ابوالحسن - علی بن ابی طالب (ع)

ابوالحسن - بلاذری - احمد بن یحیی بن جابر

جابر

ابوالحقیق ۳۷، ۴۰

ابوالخیر ۳۴۰

ابوالزاهریہ ۶۴۲

ابوالزناد ۶۵، ۸۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۴

ابوالشقر اسماعیل بن بلبل بیست و پنج

ابوالقیسہ ۶۲۱

ابوالعاج - سلمی و کثیر بن عبدالله

ابوالعاصی ۴۹۴

ابوالعباس - بلاذری - احمد بن یحیی بن جابر

جابر

ابوالعباس/ خلیفہ اول عباسی ۱۰۰، ۲۱۹

۲۴۰، ۲۶۱، ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۳۳۱
 ۳۳۴، ۴۰۷-۴۰۹، ۴۷۵، ۴۸۹، ۵۱۳
 ۵۱۶
 ابوالقزح ۶۱۲
 ابوالفضل بن منصور ۷۸
 ابوالقوارس ۲۴۶
 ابوالمثنی - ولید بن قطامی - کلیسی - شرقی بن قطامی
 ابوالملیح ۳۹، ۴۰
 ابوالمہاجر ۳۲۹
 ابوالنضر ۵۴۴
 ابوالہول ۱۷۴
 ابوالفتح آندی - عمرو بن مالک بن جنادہ
 ۳۹۳
 ابوالیقظان ۶۰، ۴۴۱، ۵۰۴، ۵۰۵
 ابوامامہ اشعد بن زوزہ بن عتد بن عتید بن ثعلبہ بن غنم بن مالک بن نجار ۷، ۲۰۵
 ابوامیہ - عتیرہ
 ابوبردہ بن ابی موسی ۱۰۶، ۴۹۴
 ابوبردعہ بن عتید اللہ بن ابی بکرہ ۵۱۱، ۵۵۷
 ابوبرقان ۴۸
 ابوبکر/ خلیفہ اول ۷، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۹، ۴۳، ۴۶-۴۸، ۵۴، ۶۳، ۶۷، ۸۲، ۹۲، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱

۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۷
 ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۲
 ۱۴۵-۱۵۲، ۱۵۵-۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱
 ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۳۳۹، ۳۴۴-۳۴۶
 ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۸۵، ۵۰۵
 ۶۲۷-۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۴۹
 ابوبکر - بلاذری - احمد بن یحیی بن جابر
 ابوبکر/ آزاد کردہ گزتریان ۶۲۳
 ابوبکر/ پسر کندی - محمد بن اشعث بن قیس ۴۷۰
 ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم ۳۳۹
 ابوبکر بن عباس ۱۸، ۱۹، ۳۰، ۳۴، ۴۳، ۳۸۵
 ابوبکر بن محمد بن عمرو بن خزیم ۶۴
 ابوبکرہ/ پسر عبدالرحمن بن ابی بکرہ ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۵۶
 ابوبکرہ/ پسر عبید اللہ بن ابی بکرہ ۵۵۶
 ابوبکرہ/ برادر ابوبکرہ نفع ۴۸۱، ۵۱۴، ۵۳۷
 ابوبکرہ (آل) ۵۱۱، ۵۱۲
 ابوبکرہ بن زیاد ۵۰۶، ۵۰۸
 ابوبکرہ بن مشروح ۸۳، ۸۳، ۸۴
 ابوبکرہ نفع ۵۳۶، ۵۳۷
 ابوبکر یقلی بن مثنیہ ۱۴۴، ۱۵۰
 ابومامہ - مثنیہ گذاب ثمامہ بن کبیر بن حیب

ابومحمد ے ثابت بن قیس بن شماس بن
 ابی زہیر
 ابومحمد فضل بن عباس بن عبدالملک
 ابومحمد کلدی۔ آشعث بن قیس بن تغدی
 گرب بن معاویہ
 ابومحمد حسن بن علی بن احمد بن محمد بن
 خلف بیست و ہفت، سی
 ابومختار یزید بن قیس بن یزید بن ضیق
 ۵۳۶ و ۵۳۷
 ابومخنف لوط بن یحییٰ ۱۱۹، ۱۵۷، ۱۵۹،
 ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۸، ۲۶۲، ۳۴۵، ۳۴۷،
 ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۹۵، ۴۳۱، ۴۴۵،
 ۴۵۸، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۸، ۵۲۵، ۵۳۹،
 ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۲
 ابوشہر ۱۷۸، ۱۷۹
 ابومسعود بن قتات ۱۱
 ابوقطر ے حصرمی۔ ابوسفیان بن حرب بن
 ائبہ
 ابو مظرف ے تمیمی۔ وکیع بن حسان بن
 قیس بن ابی سواد بن گلب بن عمرو بن
 مالک بن عدانہ بن یزید بن حنظلہ
 ابومظلم تغدی بن نوفل بن عبد مناف ۷۲
 ابومثعب ۱۰۶
 ابومثعر ۱۴، ۴۱
 ابومثعر ے حیان
 ابومثعب ۱۷۰

ابومثعر ۴۹۶
 ابومثکین ۱۹
 ابونافع / آزاد کردہ عبدالرحمن بن ابی بکرہ
 ۴۹۳
 ابونعیم فضل بن ذکین ۵
 ابونواس بیست و یک
 ابونیار ے بیاع
 ابووائل ۱۰۵، ۳۷۵
 ابوقاص مالک بن اہیب بن عبدمناف بن
 زہرہ بن کلاب ۳۶۴، ۳۷۸
 ابوقلب ے آندی شجاع بن ولہب
 ابوقلب جیشانی۔ ذیلیم بن موشع ۲۵۵،
 ۳۱۳
 ابوہارون ۲۵۹
 ابوہشام ۵۱۷
 ابوہلال حسن بن عبداللہ بن عسکری ۳۶۸
 ابوهیثم مالک بن تیہان ۴۴
 ابویزید ے سہیل بن عمرو
 ابویمان ۳۹، ۶۴۲
 ابویوسف ۲۰، ۴۱، ۶۵، ۶۶، ۸۶، ۸۷،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۴، ۲۶۴-۲۶۶
 ابی ۱۳۳
 ابی زناد ۵
 ابیضر بن حمال ۱۰۷
 ابی عمیل (آل) ۶۱۵
 اترم۔ علی بن مغیرہ بیست و شش، ۱۸،

۳۹۲، ۳۹۵، ۴۲۴، ۴۸۵، ۵۰۱، ۵۲۰
 ائیر ۴۰۰
 اخلج ۳۸۰
 احمد بن جئید بن فرزدی ۴۶۳
 احمد بن صالح بن شیرزاد بیست و پنج
 احمد بن عبداللہ بن عمار بیست و ہفت
 احمد بن محمد بن اغلب ۳۳۸
 احمد بن ناقد ۳۳۵
 احمد بن ہشام بن بہرام ۵
 احمد بن یونس ۶۳۶، ۶۴۱
 آخسی۔ عبداللہ بن شہل ۴۵۹
 آخسی۔ قنحول بن عبیداللہ ۵۰۷
 آخسف بن قیس ۴۳۹، ۴۹۹، ۵۱۰، ۵۱۱
 ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۷، ۵۶۱، ۵۶۵-۵۶۷
 آخول۔ عاصم ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۴۴
 آخول کاتب۔ احمد بن ابی خالد ۶۰۰
 آخطل ۴۰۳، ۴۰۴
 آخیلہ۔ لیلیٰ ۴۳۸
 آذرمی۔ ابن خطل ۵۹، ۶۰، ۶۱
 اذریس ۵۹۰
 اذہم بن کلثوم ۵۶۲
 آراشہ (طایفہ) ۳۳۱، ۳۵۳
 اردبیلی۔ حسین بن عمرو بیست و شش،
 ۴۵۷، ۴۶۰
 اردبیلی۔ واقد ۴۵۷، ۴۶۳
 اردشیر ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲

اردشیر دراز دست سی و چہار
 اردشیر یکم ۴۶۹
 ازلطان ے خویشیہ
 ازلطاف بن مندیر ۶۳۹
 ازلقم بن ابراہیم ۵۱۴
 ازلقم بن عمرو ۲۴
 ازلقنی۔ ابوترہا عئیسہ بن بشر ۲۷۹
 ارمی۔ علی بن یحییٰ ۲۴۶
 ارمی۔ کوسان ۲۸۶
 ارمی۔ موشائیل ۳۰۱
 ازوی ۱۶۵
 آزادبہ ۳۴۷
 آزد ۲۳، ۲۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۳۳،
 ۳۴۷، ۳۶۱، ۴۰۱، ۴۱۹، ۴۶۳، ۴۶۴،
 ۵۰۶، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۷۰، ۵۸۱،
 ۵۸۸، ۵۹۱، ۶۰۴
 آزدہ ۴۸۱
 آزدی۔ ابوالخطاب ۱۷۰، ۲۳۵، ۲۳۹،
 ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۷۵
 آزدی۔ احمد بن مصلح ۴۶۰
 آزدی۔ ثابت فطہ ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۸
 آزدی۔ جئفر ۱۱۱، ۱۱۲
 آزدی۔ جناذہ بن ابی ائبہ ۳۳۸، ۳۳۹
 آزدی۔ زواد ۴۶۴
 آزدی۔ زہیر بن سلیم ۳۷۵
 آزدی۔ سفیان بن مجیب ۱۸۳

آزدي - مُغْبِيزَه ١١٥	آسدي - زياد بن حذير ٢٦٤
آزدي - وَجْهَاءِ بن زَوَاد ٤٦٣، ٤٦٤	آسدي - بِيْمَاكِ بن مَخْرَمَةَ بن حَمَّيْن ٤٠٣، ٤٠٤
آزرق - اسحاق ٦٣	٤٠٤
آزرق بن مسلم ٥٠٧	اسدي - شجاع بن وهب ١٣٢
آزرقى - ابوالوليد محمد بن عبدالله بن احمد	آسدي - ظَلَيْحَةَ بن خُوَيْلِد ١٣٧-١٤٠، ٤٥٢، ٣٧٨، ٣٧٣، ٣٧١، ٣٦٩
١٣٩، ٧٨، ٧٠، ٦٩، ٦٨، ٦٢	آسدي - خِرَارِ بن اَزُور ١٤٢، ٣٥١، ٣٦٩
اساوره - اشوران	آسدي - عُكَّاشَةَ بن بَخْضَن ١٣٧-١٣٩
اشبذى - عبدالله بن زُيْد	آسدي - محمد بن قَيْس ٣٨١، ٣٣٦
اسنهد ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٥	آسدي - نعيم ٣٥٣
اسحاق ١٤٧	آسدي - يزيد بن رُقَيْش ١٣٢
اسحاق بن ابراهيم بن مُصَنَّب ٤٢٢	اسرائيل (رجل) ٦٣، ٣٨٠، ٣٨١، ٤٠٩
اسحاق بن ابي اسرائيل بيت و شش، ١٤	٦٣٨، ٦٣٥
٤٠، ٥٣٢، ٦٥٩	آسلم (آزاد کرده عمر بن خطاب) ١٨٠، ٢٢٠
اسحاق بن ابي خميصه ١٣٤	آسلم بن سَدْرَه ٦٥٥
اسحاق بن ابي قَرَوَه ٢٥٥	آسلمى - ابوبزره نضلة بن عبدالله ٥٩، ٥٧١، ٥٤٤
اسحاق بن اسماعيل بن شُعَيْب ٣٠٢، ٣٠٣	آسلمى - بُزْرَةَ بن حُصَيْن ٥٧١
اسحاق بن حازم ٦٤٩	آسلمى - خالد بن ابي بَزْرَه ٥٨٤
اسحاق بن طلحة بن عبيدالله ٥٧٥	آسلمى - عبدالله بن وهب ١٠٥، ١١٧، ٣٢٥، ٣٢٢، ٣٢١، ٣١٧، ٣١٥، ١٣٣
اسحاق بن عبدالله بن ابي قَرَوَه ٣١٩، ٣٢٢	آسلمى - محمد بن عمر ٧٩، ٢٠٤، ٣٩٠، ٦٥١، ٦٤٩، ٦٤٨، ٦٣٣، ٦٣٢
اسحاق بن عيسى ١٩	آسماء / دختر ابوبکر ٦٣٦
اسحاق بن يحيى ٣٩٠	آسماء / دختر عقيس ٦٣١
اسد بيت و نه، ٢٥٨	
اسد بن عبدالله ٤٠٦، ٥٩٧، ٥٩٨	
اسد بن هاشم ٧٢	
اسدي - خَسْرَمِ بن مالك بن هَبْبِيزَه ٤٣٥	
اسدي - داود بن حبال ١٣٩	
اسماعيل (ع) ٣١٦	
اسماعيل - اسماعيل بن ابي خالد	
اسماعيل بن ابراهيم ٤٧، ٨٥، ٦٥٤، ٦٥٥	
اسماعيل بن ابي خالد ٣٦٠، ٣٨١، ٣٨٢	
٤٥٣، ٦٤٣	
اسماعيل بن جعفر ٦٣	
اسماعيل بن حكيم ٥١، ٩٨	
اسماعيل بن سميع ٦٣٨	
اسماعيل بن عبدالله بن ابي المهاجر ٣٣٣	
اسماعيل بن عليّه ٤٠١	
اسماعيل بن عتياش ٦١، ١٠٧، ١١٨، ٢٢٤	
٢٢٧، ٦٣٩	
اسماعيل بن مجالد ٣٨٣، ٣٨٩، ٣٩٧، ٦٢٦	
اسواران ٣٦٦، ٣٩٩، ٤٥٢، ٥٢٠-٥٢٣	
٥٢٦، ٥٢٣، ٥٤٠، ٥٤٣	
اسواري - سياه ٤٩٥، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٢	
اسواري - شيرويه ١٥٣، ٣٦١، ٥٠٣، ٥٢١	
٥٢٣	
اسود بن ابي اليخترى بن	
هاشم بن حارث بن اسد بن عبدالعزى ٧٥	
اسود بن سفيان بن عبدالاسد بن هلال بن	
عبدالله بن عمر بن مخزوم ٧٦	
اسود بن شيان ٦٤٤	
اسود بن قيس ٣٥٠، ٦٣٥	
استيد بن خضير ٢٥، ٦٥٩	
اسيد بن مشتيس ٥٦٧	
استيدى - حنظلة بن زبيح بن زباح ٣٥١، ٦٥٨	
استيدى - عمرو بن يزيد ٥١٠	
استيدى - يزيد بن عمر ٥٠٣	
اشبان ٣٣٢	
اشدق - عمرو بن سعيد ١٧٣	
اشرس بن عوف ٥٣٠	
اشعث ٣٥٤	
اشعث بن قيس ١٤٧	
اشقرى - ابو عامر ٨٢	
اشقرى - ابو موسى عبدالله بن قيس ٧٥، ٨٢، ١٠٢، ٢٠١، ٢٠٦، ٢٥٦، ٣٦٥، ٤٢٦، ٤٣٣، ٤٤١-٤٣٩، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٨، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٣-٤٨٦، ٤٩١، ٤٩٤، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٢٠-٥٢٣، ٥٢٥-٥٣١، ٥٣٣، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٦١، ٦٤٢	
اشقرى - كعب ٥٩٤	
اشوط بن خنز بن جاجق ٣٠٣	
اشهلى - سعد بن معاذ ٣٤ و ٦٠ و ٦٢٩	
اشهلى - عباد بن بشر بن وقش ١٣٢	
اشهلى - مالك بن اوس بن عتيك ١٣٢	
اشهاني - محمد بن هارون ٤٥٤	
اشهانيان (طايفه) ٥١١	
اشم بن مجاهد ٥٥٠	
اشمى - عبدالملك بن قزيب ١٨ و ١٧٦، ٤٨٦	

آزدي - مُغْبِيزَه ١١٥	آسدي - زياد بن حذير ٢٦٤
آزدي - وَجْهَاءِ بن زَوَاد ٤٦٣، ٤٦٤	آسدي - بِيْمَاكِ بن مَخْرَمَةَ بن حَمَّيْن ٤٠٣، ٤٠٤
آزرق - اسحاق ٦٣	٤٠٤
آزرق بن مسلم ٥٠٧	اسدي - شجاع بن وهب ١٣٢
آزرقى - ابوالوليد محمد بن عبدالله بن احمد	آسدي - ظَلَيْحَةَ بن خُوَيْلِد ١٣٧-١٤٠، ٤٥٢، ٣٧٨، ٣٧٣، ٣٧١، ٣٦٩
١٣٩، ٧٨، ٧٠، ٦٩، ٦٨، ٦٢	آسدي - خِرَارِ بن اَزُور ١٤٢، ٣٥١، ٣٦٩
اساوره - اشوران	آسدي - عُكَّاشَةَ بن بَخْضَن ١٣٧-١٣٩
اشبذى - عبدالله بن زُيْد	آسدي - محمد بن قَيْس ٣٨١، ٣٣٦
اسنهد ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٥	آسدي - نعيم ٣٥٣
اسحاق ١٤٧	آسدي - يزيد بن رُقَيْش ١٣٢
اسحاق بن ابراهيم بن مُصَنَّب ٤٢٢	اسرائيل (رجل) ٦٣، ٣٨٠، ٣٨١، ٤٠٩
اسحاق بن ابي اسرائيل بيت و شش، ١٤	٦٣٨، ٦٣٥
٤٠، ٥٣٢، ٦٥٩	آسلم (آزاد کرده عمر بن خطاب) ١٨٠، ٢٢٠
اسحاق بن ابي خميصه ١٣٤	آسلم بن سَدْرَه ٦٥٥
اسحاق بن ابي قَرَوَه ٢٥٥	آسلمى - ابوبزره نضلة بن عبدالله ٥٩، ٥٧١، ٥٤٤
اسحاق بن اسماعيل بن شُعَيْب ٣٠٢، ٣٠٣	آسلمى - بُزْرَةَ بن حُصَيْن ٥٧١
اسحاق بن حازم ٦٤٩	آسلمى - خالد بن ابي بَزْرَه ٥٨٤
اسحاق بن طلحة بن عبيدالله ٥٧٥	آسلمى - عبدالله بن وهب ١٠٥، ١١٧، ٣٢٥، ٣٢٢، ٣٢١، ٣١٧، ٣١٥، ١٣٣
اسحاق بن عبدالله بن ابي قَرَوَه ٣١٩، ٣٢٢	آسلمى - محمد بن عمر ٧٩، ٢٠٤، ٣٩٠، ٦٥١، ٦٤٩، ٦٤٨، ٦٣٣، ٦٣٢
اسحاق بن عيسى ١٩	آسماء / دختر ابوبکر ٦٣٦
اسحاق بن يحيى ٣٩٠	آسماء / دختر عقيس ٦٣١
اسد بيت و نه، ٢٥٨	
اسد بن عبدالله ٤٠٦، ٥٩٧، ٥٩٨	
اسد بن هاشم ٧٢	
اسدي - خَسْرَمِ بن مالك بن هَبْبِيزَه ٤٣٥	
اسدي - داود بن حبال ١٣٩	